







**زمر - زمره** - بالضم گروه مردم زمر زمر بفتح زین  
 کم موی و کم مروت شدن زمر بکسر الهمزة  
 (مع ک افت ۲) زمار بالکسر باک کردن زمر مع  
 ت اک ۲) يقال زمر النعام ولا يقال زمر الظلم  
 عاریعاً - زمر نلس زدن (مع ت اض ۲) وک  
 زمار لغت منه ولا يقال زمر و مؤنثه زامرة ولا يقال  
 زماره - زمار بالکسر ناسه مزامیرج و فی الصحیح  
 نمی عن کسب الزماره - قال ابو عبیده قیسره فی  
 الحدیث انها الزانیه -

**زحجر - زحجرقه** - اوذ يقال سمعت لفلان زحجرة  
 وغذمة و فلان ذوز ماجر و زماجیر -

**زحجر - زحجر** - نیر از نغ و کاک در از و باریک  
 و الزحجرة الزبارة و هی الزانیه تطییم زحجره  
 السواحد شتر مرغ باریک ساق -

**زحمر - زحمر** - یعنی سر از زهره سرخ شدن چشم  
 از غضب زهره و زحمت چشم از زهرت الکو اکبت  
 اے لحت -

**زحر - زحر** - آنچه تر سایان بر میان بندند  
 زنا بخرج - و ایضا سنگ ریزه و نام زینیه -

**زور - زور** - دروغ و هر چه بخدانی گیرند آنرا  
 مشرکان و يقال باله زور و لا میورای را بخرج  
 الیه زور تصنیف با یکا قوم زور بالفج بسوی سینه  
 و زیارت کنندگان بیستوی فی المؤمنت و المذکر  
 يقال رجل زاور و قوم زور و زور و نسوة زور  
 زور مثل قوم و زائرات ایضا زور یا زحریک  
 بکرویه نگر لیستن و از دو تنهی سینه اسپیکه  
 بیرون ویکه درون آمدن زور را چاه مغاک  
 و زمین دور و قوح و کمان و جمله بعد او و الزور  
 اسم مال کال لاجحه بن اسجلح الالضامی

از در بر گشتن از چیزی از در بر تزار و شله و قوی  
 تزار و عن فحوم و هو منقمت تزار و - و يقال للبحش  
 از در - زور زیارة زواره زیارت کردن (مع ت  
 اض ۲) زورده یکبار زیارت کردن از در از در طار  
 زیارت کردن تزار و دروغ آراستن و راست  
 و نیکو کردن چیزی و گرامی داشتن زائر را مزار جا  
 زیارت و زیارت کردن زیر موی که سخن گفتن و  
 هم نشینی با زمان دوست و ارده ابریشم باریکه سرد  
 جامه زیار لبیشه ستور زوار رسن که میان پارچه  
 و سینه بند شتر کشند از در قح - زور مثال بچفت  
 ر قار سخت -

**زهره - زهره** - اله نمانازگی و خوبی و نیازت و فحوم  
 اول فرخ و سکون یا شکوفه زهره بسکون  
 سپیده و حی از قریش و این نام زن کلاب  
 این مره است نسبت ولده الیهام هم احوال بنی  
 علیه السلام زهره بفتح زیم و الیاء و سلمه -  
 زهره روشن شدن آتش و بالا گرفتن آن (مع  
 زفتحها) از زهر سپید روی از گرم و جو زردی و روشن  
 و ماه و گاو دشتی زهره را مؤنث منه و لغت لقا طمده  
 رضی الله تعالی عنها لکرها و صفاتها الازهران  
 آفتاب و ماه از بار شکوفه بیرون آوردن نبات  
 و المزهر العود الذی یضرب به - از در باز نگاه داشتن  
 و فی الحدیث ان البنی صلی الله علیه و سلم اوصی  
 باقتاده بالاناء الذی توخأ منه و قال از در هر  
 بهذافان له شانای احفظه و لا تضیعه -

**زهره - زهره** - کف خنفر و کوتاه و مردیکه در کوتاهی بد نما  
 باشد و بلا زهرتی شله و مرتزیه علیها ای متکبر -  
**زهره - زهره** - کدر هم لغت فی الململة او هی الصواب  
**زهره - زهره** - الکفر به پر کردمشک را

**زخبر - زخبر** - کجغفر نام مردی -  
 از در لغت فی صدره و جاز یضرب به دریه کا ظا  
 و قری بو سنز در الناس اشتا تا از در ان هر دو شانیه  
**زخبر - زخبر** - کجغفر نوسه از نیر -  
**زخبر - زخبر** - غضب کرد آنرا (مع بفتحها) زغرت الی صلی  
 فزوانی و خزانای بهم رسید و جمله را زغول شئی گفته و  
 افراد و کفر پذیر قبیله که ترکش آنان از جرم سرخ  
 زرانند و بود و نام دختر لوط و منه زغرت قریه بالشام  
 لانها نزلت بها و بما عین غورا کما علامه خروج الرجال  
 و زغوی الوادی نمر -

**زخبر - زخبر** - کجغفر نوسه از نیر -  
 باریک داشته باشد و کسره از او و زغیر الثوب و زغیر  
 بضم الیاء براره جامه و قد زغیر زغیر و در نده -  
**زخبر - زخبر** - چرخ و زغیر لغت فی سقر -

**زخبر - زخبر** - احدا و اولاد الیسر الخمسة الذین فسر و اکم  
 قول تعالی انهم زور و ذرینه اولیاء و علمه ان یفرق  
 بین الیاء و الیه و یبصر الیاء عیوب الیه -  
**زخبر - زخبر** - کسفر جمل و هی بواجی خوار زم اجاز بها  
 اعرابی فسال عن اسمها و اسم کبیر یا فقیل زخبر  
 و الرد و فقال لاخیر فی شرور و اولم یلم بها منها  
 جار الله ابوالقاسم محمود بن عمرو فیه یقول الیه بکرة  
 علی بن عیسی بن و اس الحسنی (شعر) جمیع قری  
 سوس القریة التي - بتواها و ارا فدا زخبر  
 و احربان ترهی زخبر با مرئی - اذا عد فی اسد  
 الشری نرح الشری -

**زخبر - زخبر** - الو عار حبا نید آد ندر ا بعد بر کردن آن  
 تا نیک بر شود و کجما زما زیر اسه متقبض -  
**زخبر - زخبر** - تنگی و دشواری زخبر زخبر در فاعله بن  
 ذنه کجغفر صحابی و بشر بن عبد المنذر بن زخبر

زهر - زخبر  
از دره

زخبر  
زغره

زحجر  
زحجر

زحجر - زحجر  
زهر - زهر

زهر  
زهر زلبنور

زهر - زهر  
زهر - زهر

زور

زهره - زهره

زهره - زهره  
زهره

سه کسیکه از مردم در راه وصول کرده بجهت یاد دهره و حلقه از رسیان که بر لب اسپ و خمر فعل نند و پیچیده ۱۲

سبطر

قتل یومئذ ابو زینر جد سعید بن داؤد بن اسبے  
 زینر الزنتری و احمد بن سعید الزنتری محدث و اما  
 محمد بن بشر الزنتری فوهم فیہ ابن نقطة و الصواب  
 بالباء الموحدة لانه من آل الزبیر -  
 زنجار - بالکسر شهری و زنجور کعصفور نوعی از ماهی  
 زنجیر و زنجیره یکسر تا سپیدے کہ برناختن ماسے  
 نوجوانان پیدا آید - زنجیر قرع بین ظفر بسامه  
 و ظفر سبابة -  
 زنجفر - بالضم رنگیست معروف -  
 زنجفر بنحوه و میدر سوراخ بینی -  
 زنجیر - بالکسر تراشیده ناخن و پاره از آن پوست  
 تنگی که برشته خرابا باشد و از زانہ زنجیر اسی نشاء -  
 زینر الی بعینه تیز نگریست بسوی من -  
 زبیر - بالکسر خم زیا رفتی زور -

زنجار - بجم  
 سحر  
 سبک  
 زنجفر  
 زنجیر - ستر  
 زنجیر  
 زینر  
 زبیر

فصل السين

سور - سور - پس خورده آسارج - اسار بالکسر  
 پس خورده گذاشتن سارعت منه علی غیر قیاس  
 لان قیاسه سر کما یقال جبار من الاجبار -  
 سیر - سیر - میل بجاحت فرودن ناغور آن  
 معلوم شود و آرمودن (مع فاضل) استبار مثله  
 سبار میل بجاحت سبار بالکسر مثله و کل مرزوقه  
 سبرته و استبرته - و یقال جرت سبره و مجره سبره  
 بامداد خاک و فی الحدیث ابلغ الوضوء فی البسار  
 سبر بالکسر نواز و هیأت مردم یقال فلان حسن السحر  
 و السبر یعنی خوب بیات سامری نوی از جاها سے  
 اگر انامیه و فی الغش عرق سبار چکی بود من فی عرض  
 علیه الشیء عفا الی با یبلغ فیہ لان السابری من  
 اجد و الثیاب یرغب فیہ بادی فی عرض بهترین خرابا

سور  
 سیر  
 سبیر

سبطر - اسبطر - بر پہلو خفته یا زیندین زیندین  
 شیر وقت جستن اسد سبطر و جمال سبطرات اسے  
 طوال و التار لیست للتائیت و انما ہی کقولهم  
 حمامات و رجالات فی جمع المذکر سبطر مرغے  
 دراز گردن که دائم در آب باشد و ماهی گیر و وادرا  
 الوالیز از کنیت گفته اند -  
 سبکر - اسبکر - تمام بالا شدن دختر نیزه و بر  
 پہلو خفتن و یا زیندن سبکر جوان تمام بعثت مال  
 رسیده و موسے فرود بسته -  
 ستر - ستر - بالکسر پرده ستور استارج - ستره  
 بالضم پوشش ستاره مثله ستارج رستار  
 نام کو با ستر بافتن پوشیدن (مع فاضل) استار  
 ستر پوشیده شدن جاریه مستوره دختر پردگی -  
 و قوله تعالی حجابا ستورا ای حجابا علی حجاب و براد  
 بذکک کثافة الحجاب و قبل هو مفعول معنی القائل  
 کقول تعالی ان کان وعدة ما ثیاء سے اتیا - رجل  
 ستور و ستیر ای عیفت - و جاریه ستیره عیفت -  
 استارم و آن ده درم سنگ باشد و بعضی موضع  
 ششش و نیم درم سنگ دارند باختلاف  
 مواضع استارج -  
 سحر - سحر - تافتن تنور پر کردن جوی و پر شدن  
 آب اندک بعد و باران (مع فاضل ۲) یقال -  
 سحرت البحار و ابن آب را سحرة خوانند بالضم سحر  
 ج - و منه البحر المسحور سحر هر چه تنور را بدان تنفسانند  
 سحر یا زردوست سحر ارج سحر شریکه آب برو سحر  
 خالی باشد ساجو جائے که آب سیل اورا پر کرده  
 باشد سحر زام جائے و چوب که برگردن سنگ  
 بندند تا از سوراخ رزق نماند و روشن با گور خوردن  
 کلب سوجر سنگ با ساجو سحر سحر یا زیندن ده شتر

که از سحر جدا شود و لو بسحر مراد برشته کشیده عین  
 سحر چشم سرخ شده اسحر حوضے که گل او پاکیزه باشد  
 انجار فرو رفته شدن موسے شتر سحر استر سل  
 و پوسته رفتن شتر سحر بالکسر نام جائے -  
 سحر - مسحر - مثال سبطر سبید -  
 سحر - سحر - شفتی بین پیشک از جمع یقال لفتیه سحر بغیر  
 تنون دیدم من اورا این سحر لم تصرف لانه معدول  
 عافیة الالف و اللام و قد غلب علیه التعریف بلا معنی  
 و لالفت و اللام کما غلب ابن الزبیر علی واحد من  
 بنیه و یقال سر علی فرسک سحر یا فتی فلما تر فعه لانه ظن  
 غیر متکون و ان اردت بسحر نکره صرفه کما  
 قال الله تعالی نجینا هم سحر و ان هم و سحر و سحر به رجل  
 الفرفه ایضا لانه لیس علی وزن المعدول کاشتره  
 سحره بالضم سحر پیشین یقال اتیه بسحر بسحره - اسحر  
 در سحر شدن و بوقت سحر رفتن استحر بانگ  
 کردن رخ بسحر سحر بالفتح طعام سحری سحر بالضم  
 و التسکین شش اسکاچ مثل برود ابر او بافتح  
 و التسکین ایضا و جمع سحر مثل فلس و فلوس و قد  
 یحک مکان حرف الخلق مثل نهر و نهر - و یقال  
 للجبان قد اتفخ سحره و السحر ایضا بالصق بالکفوم  
 و المری من اعلى البطن و علیه حدیث عائشه توفی  
 رسول الله صلعم بین سحری و سحره الحدیث و  
 یقال للارنب المقطعة الاسحار و السحور و النیاط و  
 علی التفاؤل اسی سحره یقطع و بعضهم یقول المقطعة  
 بکسر الظار اسے من سحرها و شدة عدوها کما انها  
 یقطع سحر یا و نیاطها - سحر بالکسر فسون و جادوئے  
 کردن و کل ما لطف ما خذ و وقت فهو سحر و استن  
 و فریفتن و باعلت کردن (مع بقیها) تسیر مثله سحر  
 هو الذی خلق فاسحر و یقال هو من المعطلین و منه

تولد تعالی انما انت من السحرین -  
 سحر - اسحققار - روان و بشتاب خواندن  
 خطبه و فراخی یافتن در سخن بلد سحر شهر فراخ -  
 سحر - سحر - بفتحتین و بفتحتین و سحر فسوس کسین  
 (سحر ک اف ۲) یقال سحر و امنه و به و محکمت منه  
 و به - و نهیث منه و به سحریه - سحری بالفهم و الکسر  
 فسوس و قهری لیتخذ بعضهم بعضا سحر یا سحر یا سحر یا سحر  
 کردن دیگر بر او رام کردن تلخ شکر سحره بالفهم  
 آنکه بروی فسوس کنند سحره مثال همزه تجرک سطر  
 آنکه او بر دیگران فسوس کند و یقال سفسوس اخر  
 اذا اطاعت و طابت لما الريح -  
 سحر - سحر - بفتح السین و البار نوعی از دست  
 و یقال ركب غلان السحر اذا قدر -  
 سدر - سدر - بالکسر درخت کنار سده یک  
 سدرات سدرات سدرج - سدر نام حوی و نام  
 کوشک اسدران اسدران اردران دو کوزه در  
 دوش و گردن سادر سدر سیمه و آنکه باک ندادن  
 چیزی و به غم خیره سدر بفتحتین خیرگی چشم از گرام  
 و سمر (سحر ک اف ۲) سدر لغت منه و نامی از  
 نامهای دریا سدره پیمان بزرگ سدری سحر  
 از تیر با و نام شامعی در عرب السدر امثال  
 السدال فرور با گردیدن موسی و شتاب رفتن  
 سادیر سستی و خواب آلودگی چشم از سیم  
 زاننده اسدر ارشده -  
 سمر - سمر - بالکسر از اسراج - و فی المثل  
 ما یوم حلیمة لیس لضمیر لکل امر مشهور و جماع و نوره  
 مرد سمریه راز سمری سمر النسب خالص و گردگی  
 نسب سمره بالفهم مصدر منه یقال هو فی سمر  
 امی فی او سطر سمر الوادی بقرین جای درو

اسره ج - و كذلك سمرارة الوادی بالفهم سمرار  
 ج - سمر بالفهم سمر بفتحتین و کسر الاول انچه بریده  
 شود از ناف کودک یقال عرفت ذاک قبل ان  
 یقطع سمرک و لا تفل سمرک لان السرة لا تقطع  
 و هی الموضع الذی قطع منه السرة و یقال قطع سمره  
 و جمعه اسره و جمع السرة سمر بالفهم و سمرات بالادغام  
 سمره فان و میان وادی سمر بالفهم بریدن ناف  
 (سحر ک اف ۲) و نیزه زدن بر ناف یقال سمره  
 طعن فی سمره و جوب نمودن در میان آتش زدن  
 و ذلک ان سحر فی طرف الزید عوید انداختن فی قلبه  
 لتقوج به یقال سمر زدن خانه اسرای اجوف و  
 بجز اسمر اذا كانت بکر کر تدره سمر بفتحتین کاواکی  
 اسر میان کاواک و ناخوانده در آینه  
 فتاة سمر نیزه میان کاواک سدر  
 بالکسر جائست نزدیک مکه و درومی و ختیت که  
 مینماد و نبی را زیر آن درخت ناف بریده اند سمره  
 بالفهم علی فعلیه کینک فراموشی و هی منسوبة الی السمره  
 السراج و انما ضمت سینه لان الالبینة تغیرت فی البینه  
 که بر جی و سملی بالفهم فیما من مهر و سمل قال لا ش  
 انها مشتقة من السور لانه یسر بها سراسر ج -  
 و یقال منه تسمرت ابحاریه و تسر تها کما یقال  
 تلطنت و تلطنت - سمر و شادی مسره شاد  
 کردن یقال سمر فی غلان و سمر سمر سمر محبولا  
 سمر سمر اسره سمر بفتحتین و فتح ج - و منه  
 قوله تعالی علی سمر متقابلین و بعضهم یستعمل اجتماع  
 الضمتین مع التضعیف فیرد التامیه منها کما  
 الفتح تحفته فیقول سمر و کذا کما ان السمر من السمر  
 مثل ذیل و ذلک و نحوه - سمر بر ایضا در کاه  
 کردن و به بجزیر یعنی الکتب السمره ایضا سمر

سمر بالفهم و الکسر آخرین شب از ماه مشتق من  
 استمر الفهم یعنی - سمر بالکسر پوست سمار و  
 و گل و خاک که بروی چسبیده باشد و شکسته است  
 کف دست و پیشانی اسراج اسراج جمع الجمع و  
 فی الحدیث تفرق اسریر و وجهه و السمره سمره فی السمر  
 و جمعه اسره مثل جمعه اسره سمر و سمر بفتحتین سمر  
 رجل سمر مرد کور و نیکی کننده و شادمان کننده  
 اسرار پنهان کردن و آشکارا کردن و موسی الاله لکن  
 و در تفسیر قوله تعالی - اسر و اللذات لما را و اللذات  
 هر دو معنی را گفته اند و یقال اسر الیه حدیثی است  
 افصحی قوله تعالی و اسر الیه الی بعض ازواج  
 حدیثا و اسر الیه المودة و بالموده مسارة تساریر  
 راز گفتن مسره بالکسر آکت راز و آن آشوبه  
 باشد که یک سمری در دهان گوینده و یک در گوش  
 شنونده باشد سمر سور بالفهم دانای بزرگ -  
 سطر - سطر - رسته از سحر یقال نبی سطر و سطر  
 سطر او خط اسطر سطر ج - سطر بفتحتین مثل اسطر  
 ج - مثل سبب و اسباب اساطیر جمع الجمع و ایضا  
 افسانها و یهودها و احدا اسطوره بالفهم و اسطوره  
 بالکسر و بشتن (سحر ک اف ۲) یقال سطر کتاب  
 ای کتب و اسطر مثل - و سطره ایضا صر - مسطر  
 بر گاشته و بالصاد ایضا کذا لک و مشرف سطر  
 بکسر المیم و بالصاد ایضا شراب ترش -  
 سحر - سحر - افروختن آتش و حرب یقال  
 سحر النار و الحرب یجتبا - و الیبتاد قومی اذا  
 اجمعت سمرت بالتحقیف و التثنی و لیس الفهم و یقال  
 سحر الیطن سحر اذا اصابته السحور سحر سحر  
 و دیگران سحر ریح نمودن و یقال سحر سحر  
 سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر

سحر

سحر

سحر

سحر

سحر

سحر

سحر

حرب و دراز نام مردی و جعله صاحب الحدیث  
 مسعرا بالفتح للفاؤل - مسعرا لایل بعلها و تنگ  
 جائے ہای شتران استعار برافروختن شدن آتش  
 و کرور اقادن بمساع شتران یقال استوار حرب  
 فی البعیر اذا ابتدأ مساعه تسعرا فروختن شدن  
 آتش سعیر آتش افروختن سوزان و نام بت سعیر  
 یا الفم گرمی آتش و سخی گریستن و قولہ تعالی فی ضلالتنا  
 و سعیرا فی عذاب و عذاب و دیوانی ناقہ مسعورہ  
 ای مجنونہ قال الانخس قولہ تعالی - و کفی بجهنم سعیرا  
 ہو مثل ربین و صریح ای مسعور - و سعیرت الیوم  
 فی حاجتی سعورہ ای طفت - قال ابن السکیت  
 یقال سعیر شرا سے او سعم - اسونام مردے  
 سعیر بالکسر نزع سعیر مصدره سعورہ بالکسر و اقفا  
 یعنی دره سعورہ بالفم لون یضرب الی السواد  
 سعور زبوره و بانصا و ایضا - یستعور اسم  
 موضع او شخب -

سفر - سفر بفتح سین بریدن مسافت سفارح  
 و سیدی روز سفره نویسندگان سفر بالکسر  
 نوشته سفارح - قولہ تعالی کمثل کفار یحل سفارحا  
 سفره بالفم و نوشته دادن مسافر سفیر بر گل  
 درخت افتاده شک شده و رسول و میانبی  
 میان قومی سفارح - سفر بسکون لوسق جمع ساور  
 کذلک سفارح اکب در کابہ نشستن دروسے  
 کشادن زن و خاندن رفتن (مع ف اک) مسفره  
 بالکسر جاروب سفارح بالفم خاک رو بہ سفارح  
 بالکسر میانبی و صلح کردن میان قومی ساور زن  
 کشادہ روسی ساور الوجه انچه پیدا شود از روسے  
 سفورہ سفیر و ن شدن مسافر نعت منه مسافره  
 سفر کردن سفارح یقال ساور الیه ایضا آہن

سفر  
سفر  
سفر  
سفر  
سفر  
سفر  
سفر  
سفر  
سفر  
سفر

کہ بر پشت بنی اشتر نهند - چنانکہ حکم مر اسب را  
 سفر بفتح سین - ناقہ مسفره و بعیر مسفر بالکسر  
 اشتر قومی در سفر اسفار روشن شدن صبح و روشن  
 و تابان شدن روسی و بروشنائی روز و آمدن  
 و فی الحدیث اسفر و ابالفجر فانه اعظم للاجر سے  
 صلوا الفجر مسفرین و یقال طولوا بالی الاسفار السفر  
 برہنہ شدن از موسی سفار مثل نظام نام جا ہے -  
 سفیر - سفیر - کسر سین مسافر و یکت سین و  
 سقر - سقر - دونخ سقر بالکسر و سقرن آفتاب  
 روسے بر ایوم مسقر مسقر روز یک گرم -  
 سکر - سکر - بالفم سستی سکران مست مؤنثہ  
 سکرینی وہی ایضا جمع و فی لغتہ بنی اسد سکرانہ للموشا  
 سکارنی بالفم و الفم جمع سکران - سکر بفتح سین  
 مست شدن (مع ک اف ۲) و نیند خرمات قولہ تعالی  
 اتخذون منه سکر اور زقا حنا - اسکار مست  
 کردن سکر بالکسر بسیار مست شوندہ سکر همیشه  
 مست تساکرستی نمودن از خود بی سستی سکر بفتح  
 فروش سکر بسکون الوسط سین آب (مع ف با  
 ض ۲) سکر بالکسر سکر آب سکر ایستادن باد  
 (مع ف اض ۲) لیلۃ سکره اسے ساکنہ تسکیر  
 خبہ کردن و البعیر سکر آخر بذراعت حتی یکا و یقتله  
 مسکر مخور و قولہ تعالی انما سکرک البصار نانی  
 جلدت عن النظر و بچرتا و غطیت و غشیت  
 و قری بالتحصیف و تفسیرہ سحر ت - سکر بالفم  
 و التشریہ شکر معرب و احدہا سکره  
 سحر - سحر - بفتح سین افسانہ و افسانہ گفتن (مع  
 ف اض ۲) سامر افسانہ گویندہ و گویندگان  
 چون حاج یعنی حجاج انبا سمیر شب و روز یقال  
 لا افعله باسما نبا سمیر ای ابد - ولا افعله سمیر الیاسے

و یقال سمیر هو الدہر بناہ الیوم و النہار و یقال  
 لا افعله السمر و القراس مادام الناس یسرون فی  
 لیلۃ قزاز - سمار بالفم شیر تنگ و نام جائے تسمر  
 تنگ کردن شیر باب و بیخ دور کردن و فی حدیث  
 عمر رضما یقر رجل ان کان یطأ جارتہ الا اصبحت  
 بہ ولد ہا فن شار فلیسکما و من شار فلیسکما سے  
 فلیسکما قال الاصمعی اراد التسمیر بالشین الیجمعہ  
 فحولہ الی السین و ہوا الار سال - سمره بالفم گندم  
 گونی و گندم گون شدن (مع بضم واوک اف ۱) سمیر  
 مثله اسمر و سمر اثنتان منہ للمذکر و المونث اسمران  
 گندم و آب و یقال الماء والرح - سمره بالفم و  
 ضم المیم درخت طلح سمرات اسمرج - و الثالث  
 جمع القلۃ و تصغیرہ و سمیر و فی المثل اشیر شرح شرجالوا  
 اسیر او نام مردے سمار بالکسر بیخ و بند آہن  
 سمیرتہ نوعی از کشتیہا -

سمہر - اسمہر - سخت و صلب شدن خار  
 و تار یکی یقال اسمہر الشوک ای بیس و صلب و  
 اسمہر الظلام اشتمد و اسمہر الرجل فی القتال  
 سمیرتہ نیزہ میان دست و یقال ہونسوب  
 بر جل اسمہ سمہر -

سمہر - غلام سمہر - کودک فرہ -  
 سمر - سمر - بالفم و تشدید الواو و خفتان  
 از دوال یافتہ سمر بالکسر گریہ -  
 سمر - شمار - بکسر سین آنکہ خوردن را بنا کردہ  
 نزدیک کوفہ از حجت نعمان بن امر القیس حجتان  
 تمام شدہ اور از بالای کوشک انداختہ بلاک  
 کرد تا مثل آن کسے دیگر را بر نیار و و این مثل  
 شد در عرب یقال جزا سمر -  
 سور - سور - بالفم بارہ شہر اسوار سیران ج

لہ فی بحر الجوامہ سمر اولیہ و ربورہ موالکرات فقیہ ہائیر ۱۲۵۴ ترا گند نوعی از جامہ کبر و در جنگ پوشندہ ۱۲۵۵ معرب خوردن و کن نماز مست عظیم اتان ۱۲۵۶ حصار بے شہر نیاد ۱۲

در برده از با جمع سوره یعنی سوره های قرآن مثل بشیر سوره و غیره  
 عن الشرف المنزه الاقوال المناجاة شعرا الم تر ان الله اعطانا  
 سوره قمری کل ملک و نهایتند بربدیر بدشرف فاد منزلت  
 سور بفتح الوسطج - و جمع علی سورات بسکون الواو  
 و حرکتها ایضا سوری مثل بشری نام موضع در  
 عراق سوار بالکسر یا سوره ج - اساوره بفتح الجیم  
 و قرئی فلو لا انقی علیه اساوره من ذهب و قد  
 یکون جمع اساور من قوله تعالی یجلون فیها من  
 اساور من ذهب قال ابو عمر و واحدها اسوار -  
 تسویر یاره بردست نهادن دیگر بر اسوار بردست  
 نهادن و بر دیوار آمدن قوله تعالی اذ تسودوا الخ  
 ای تسلفه - سور بانضم سو در ضمین بر بستن جمع  
 تاض ۲۲ يقال سار الیه سوره بالفتح تیزه و  
 جستن شراب سوی دماغ و تیزی تپ چشم سلطان  
 ستوار عبده که سواره بر یکدیگر جستن سوار بانضم  
 و الکسر واحد من اساوره الفرس قال ابو عیینة  
 الفرسان و الهام عوض عن الیاء و اصله سادیر و  
 كذلك الزيادة اصله زنادیق - و اساوره ایضا  
 قومی از بجم که در بصره ساکن شدند چون حاره بگوفه  
 سهر - سهر بفتحین بیداری و بیدار بودن  
 (مع ک افت ۴) اسهار بیدار داشتن سهره مرد  
 نیک بیدار ساهور سایه زمین ساهره روس  
 زمین و منه قوله تعالی فاذا هم بالساهره اسهار  
 دورگ در زمینی ستور -  
 سیر - سیر - دوال و رفتن و راندن لازم و متعد  
 (مع ف اک ۲) تیار سیر رفتن و هوش داشتن  
 قیاس المصدر من (مع ف اک ۳) مفعل بفتح الهمزة  
 و فی المثل سر جنک ای تعاضل و اجتمعت و فیها انصار  
 کانه قال سر و ج عنک لمراد و الشک - سیره

روش و خوار بار استیاد خوار بار داشتن کلا تیار  
 مسایرة برابر می رفتن سیره ای جاره قسایرة  
 بینها سیره یوم - تیسیر از شهر بر کن کردن سیره  
 من بلده ای اخریه و اجلاه و جل از پشت ستور  
 بر گرفتن سیر جامه یا خطها سیره قافله البوسایرة  
 مردی سیرا بالکسر و المد و فتح ۲ جامه یا خطهای  
 زر و سائر الناس جمعهم - و سار الشیء لغة فی ساره  
 و فی المثل اسائر الیوم و قد زال الظهیر یعنی هنوز  
 امیدواری از روز نماز پیشین گذشت و این را  
 در نو میدی استعمال کنند -  
**سپادرة** - بیکار کن و دوست دارندگان  
 یازی و بطالت -  
**سبعة** - سبعا فرادانی شادمانی شتراده  
 که در هنگام سستی سر را بلند کند و دم را بچکاند -  
**سبعطری** - مقصوده بسیار دراز -  
**اسخطر الرجل** کشیدافا وید و پنا و دراز گشت  
 و بیرون افتاد -  
**سینین** بالکسر نوعی از ریحان که آنرا نام گویند -  
**سجیر** - سجیر - چاه فراوان آب و بار سجیر  
 آب فراوان شعیر نیز از زان سجیر طعام  
 ما یخرج منه من زوان و نحوه یعنی دانه های که  
 غیر جنس گندم از آن بر آید  
**سعیر** گناهست معون سعیری مرد چالاک جوانمرد و  
 دلیر و بالصاد اعلی و لقب یوسف بن یعقوب النخیری  
**سغیر** - نفی کردن از (مع بفتحها)  
**سغیر** - کجغیر الصغار لا و احد له يقال ذر سغیرا -  
**سقطری** - کز بر جی مرد زیرک و انا سقطر و  
 سقطری بضم السین و القاف ممدوده و مقصوده  
 مثله اسقطری جزیره بحر الهند علی یسار اجالته

من بلاد الزنج و العاتمة تقول سقوطر بفتح الشا  
 الصبر و دم الاخون -  
**سقطری** - در از از فردم و شتران سقطر  
 مثله و در فک سخت گیر -  
**اسکندر** - اسکندر بن فیلقوس و فتح الهرة پادشاهیکه  
 دارا را کشت و مالک بلاد گشت و الاسکندر  
 ستمه عشر موعنا نسوت به الیه منها بلد ببلاد الهند و بلد  
 بارض بابل و بلد بشاطی النهر الاظم و بلد بفتح حرف  
 و بلد بضم و اسم بدین بلخ و الثغر الاظم ببلاد مصر و قریه  
 بین حماة و حلب قریه علی دجله قرب واسط  
 منها الادیب احمد بن الحارث بن بشر و قریه بین بکته  
 و المدینه و بلد فی حجازی الانهار بالهند و حرس  
**سبحر اللب** - بسیار کجمنت اب با شیر -  
**سماویر** - ضعف بینانی یا چیزی که نمودار شود  
 مردم را بسبب ضعف بینانی از سرگوشی که بسبب  
 دوران سر حاصل آید و شیخی و نام زنی و قد اسمد  
 بصره طریق سمد راه راست در از و کلام سمد استوار  
 و السمدور بانضم الملك کانه لان الالبصار تسمد  
 عن النظر الیه و تجرد غشاده العین لیسمنه السمد  
**سمسار** - بالکسر شخصی که در میان باج و شتری  
 باشد و بدلال شهرت دارد و ساسره ج و مالک  
 و نگهبان چیزه و سیاهی در میان دو دوست  
**سمسار الارض** داننده آن سمساره مؤنثه  
 و المصدر سمسرة -  
**مسقم** من الایام کقشر سخت گرم -  
**سینر** - کجغیر نیک داننده چیز و السیر الابواشیه  
 صحابی و والیه شام الیه ستوائی سینبزی اس سب  
**سجاری** - بالکسر شهره معروفه به مسافت  
 ستمه روز از موصل دو سه به مصر -

سقطری  
اسکندر  
سبادرة  
سبحرة سمجر  
سماویر  
سبحطری  
اسخطر  
سینین  
سهر - سمسار  
سعر  
سیر - سغیر  
سغیر - سینر  
سقطری  
سجاری

له دست برین بندی کلکن ۱۲ سیره یعنی خوردنی اندک که از جای برای عیال از بند ۱۲

سندرة  
شجر  
شجر

سندرة - شتابی و نوعی از چانه بزرگ و درختی  
که ازان کمان و تیر سازند و زنی بود که گندم و  
میفرودنت با بری میانه سندن همی دیر و سخت  
در اندر و اسد و پیکان سید و نام شاعری و پیانه  
کلان و شخص بزرگ چشم و بهتر و بدتر من الافیاد  
و نوعی از پرندة و سنان کبود و مرد شتابی و کمان  
استوارزه -

شدر

سند - نور پیکر السین و فتح الال والنون  
و ضم الهماء فر تیان بمصر کما جا بالشرقیة -

سند

سقطار - بنی سقطار -

سقطار

سنقر - کفنفذ الاثقر تسطن بد مشق معبد الله  
ابن فتوح بن سنقر محدث و ابو عبد الله محمد بن طيبة  
السنقری العمونی مولی الامیر علی بن سنقر سمع  
ابن روزبه و سنقر الزینی روینا عن اصحابه -

سنقر

سنهور - بالفح بلدتان بمصر احدیها بالبیطرة والآخر  
بالغربیة و اما التي بالصعيد فبالشین المعجمه -

سنهور شمر

سهبرة - یکے از آنها ہے چاه -

سهبرة

سجمر - دوید و دیدن ترسناک -  
بلد سجمر - و سجد کے بعد -

سجمر

سجد

### فصل الشين

شیر - شیر - بالکسر یک بدست اشباح فیشر  
بالفتح مصدر مند جمع ف اص ۲ و ک ۲ و ب و ک و ا و ا و ا  
کشین بخت کشی را و مال به کس دادن و شمشیر  
دادن قال ابن السکیت مصدره بالمشکین  
الا ان السجراج حرکه فقال (ع) احمد مدانی عطی  
الشیر اوردی السجراج قال عطی العطیة و عطیت المرأة  
شیر یا امی حق النکاح شیر فختین عطیة شایر عطیة و ادن  
تشار ترید یک شدن دو گروه در حرب با یکدیگر گوئی

شیر

میان ایشان اندازہ شیری نامہ است شہور  
بالفتح والتشدید مثل نور بوق معرب -

شتر - شتر - بر کشتکی بام شتر بقال شتر فلان مجبو  
و شتر ایضا معلوما - اشتران مالک شتر و پسر او  
اشتر متعدد فیہ الشتر لازم فیہ - شتر عیب کردن  
و تنقیص کردن کسی را شتره پاره کردن جا  
بر خود شتر انکشتان و گوشواره واحد شتره  
بفمنین ذوشتر نام ملکہ از ملوک بمن معناه ذوالقوا

شجر - شجر - بالتحریک درخت شجره کی و سر شجر  
دارد ان نبات و اد شجره و رض شجره و شجره درخت  
واحد الشجر از شجره و لم یات من الجمع علی هذا المثل  
الا حرف لیسرة شجره و شجره و قصبة و قصبار و  
طرفة و طرفاء و حلقه و حلقاء قال الکسیر واحد حلقاء  
حلقه بکسر اللام مخالفة لاختواتها و قال سیبویه شجر

واحد و جمع و کذا تک القصباء و الطرفاء و الحلقاء  
شجره درختان و نذر الارض الشجر من نذر ای  
اکثر شجر امنما شجره بالکسر سبباً لکذا و شجره کذا  
شجره بالفهم کذا تک واحد شجره بالکسر شجره انما  
فدرنگ دو سوخ پای تخت و خوب چاه و دریا  
اشتر شجر مردم و اشتر بیگانه و تیر قلع بیگانه  
در آورده شجره بالسکون شکاف دهن و هو ما بین  
العینین و باز گردانیدن یقال ما شجرک عنده ای  
ما صرفک عنده و قد شجره یعنی الشواجر ای درختها

و به نیزه زدن شجره بالرحم ای طعنه و خانه راست  
نمادن یقال شجره و خلافت افتادن میان  
قوم و انگذدن چیز بر سر پای شجره شجره منما  
کردن دو گروه با هم شجره کذا تک شجره و بالرحم  
ای تطاعنوا و جردین ستور تمام گیاه را و خوردن  
دریدن درخت شجره دست راستون رخ کردن

از اندیش شجر جامه منقش بشاخ و برگ و بز آن  
شجره شجره - بالفح و الکسر حمل میان عمان عدن  
شجره - شجره - بانگ کردن خراز بینی (جمع ن  
اک من شجره بالکسر نام مردے -

شدر - شدر - زر سادہ شدره پاره ازوی  
و مر و ارید ریزه و لقال تفرقوا شدره ففختین  
و کسر الاول - شدر دامن بیان پامی گرفتن  
مردم و دم در گرفتن سگ و آاده شدن جنگ  
را و اسب را ادریس بر نشستن بیم کردن یقال  
تشدرا القوم فی الحرب ای تطاولوا و قول سلیمان  
بن مرد بلخی عن امیر المؤمنین ذر و لمن قول  
تشدری بن شتم و ایجاد شرت الیه جواد قال  
ابو عبیدة است اشک فیها بالذال و قال بعضهم  
تشدرا بالذال شدر جاد معرب -

شمر - شمر - بدی لقیض خیر و بدی یقال هو شمر و  
شمر و هم اشرا و اشرا و بدتر یقال نسلان  
شمر الناس و لایقال اشمر الناس الا فی لغة  
رویه و منها قول امرأة اعیزک بالشر من نفس  
حری و عین شمری بالفهم مثل اصغر و صغری ای  
عین خبیثه و بد شدن شمر شمره بالکسر یقال  
شمرت یا رجل و شمرت بالفح و الکسر و کسرتون  
جامه به آفتاب و پیر و گوشت تا خشک شود و جمع  
ف اص ۲ و کذا تک شمرت الملح اشمره شمره -

اشمره انچه برومی پس گفته پیر یا گوشت گوشت  
پاره قدید اشمره بوج - شمره بالکسر حرص شمره اشمره  
ای نشاطه شمره شمره بالفح پاره آتش که بجبه  
شمره شمره - شمران لگس ریزه که در شبانگاه  
پیدا آید شمره بالفهم عیب یقال ما قلت ذاک لشمر  
ای لعینک شمره بالکسر سخت بد شمره آفتاب نهادن

سه جنون یعنی یک چشم بندی بیونامی سه مترس و آن خوب گنده که پس در خند دارد، بالشو و سه ساد ه ضد منقش ۱۲

چیز را تا خشک شود مشاخره خصوصت کردن با هم  
 اشرا میدی منسوب کردن و پیدا کردن شعر شرف  
 کفایتدن و پاره کردن خوب و جز آن شعرا شعر  
 بریان خون چکان شررا شرکه نه واحد باشه شرف  
 یقال القی علیه شررا شرفه امی نفسیه حرصا حیرت شر  
 الذنب ذباذبه شر شرکترین و قتیقن کبای قیل للسیف  
 با شجره ایست کت الششر و قلب جشر و غلام اش  
 شمر ز شمر بر بدینال چشم نگر سیتون از غضب اش  
 یقال نظر ای شمر زانی محظ شمر با حرکت تشا از القوم  
 ای نظر بعضهم الی بعض شمر او باشکونه تافتن لسان  
 یقال جبل مشرور و خدائر مشررات شپ و راست  
 زدن نیزه و گردانیدن آسبیا بسوی راست  
 یقال طخت بالرحی شمر اذا درت یک عن یک  
 شمر و بالفتح شمره  
 شمر - شمر - دور او در وقتین و دو خان چشم  
 باز نوگیر (صحنه اش ۲) و آردن کرانهای قرح  
 ناقه بخت عله شمر بالکسر آرد کیماسه آن شمر  
 بختین اموره شمر کذک قال ابو عبید و غیره  
 هو طلام شفت ثم شادک اذا طاع قرنا ثم شمر اذا  
 قوی و شکر شمره مونت منه ثم جاع ثم شمنه  
 و لایزال یعنی شینا حتی میوت  
 شمر - شمر - سوی یقال قصدت شمره آنخوه  
 و منه قوله تعالی فوک و جک شمر المسجد الحرام نمیه  
 نیز یقال احلب حلبا ک شمره امی لشفه و و پستان  
 پیش یا پس از چهار پستان شمره کای اشطرح  
 و دو شیدن دو پستان و ماندن دو و یگر و قولم فلان  
 حلب الدهر اشطره اے ضر و یمن خیر و شر - و  
 یقال شطر بصره اشطر شطوره کانه منظر ایک لای  
 از مشاطره یک نیمه پستان و و شیدن و مال

را بد و نیمه کردن باک تشطیر کذک ناده مشطوره شاة  
 شطوره آنکه یک پستان او در از تر باشد از دیگره  
 یا یک از سوی خشک و یک باشیر بود و یقال له  
 فلان شطره بالکسر یعنی نیمه و نیمه ماده مطور شوخی کردن  
 و صحت اض ما شطر شوخ و میبک و شطر عنی فلان  
 ای ناله و فوسه شطر بختین اے بعد شطرا  
 با فتح بباک شدن و صحت اض او بضمها قدح  
 شطر ان امی نصقان - شطیر دور و غومت  
 شطر شطر شطر شطر شطر - بالکسر فیه بنو امره  
 شطر شطر و یقال شطره بالذال البخته  
 لفته فیه او شطره  
 شعر - شعر - موسی واحد اشعاره اشعاره شویح  
 شعر بسیار موسی اندام و موسی گرداگرد و ستور  
 اشعاره - و پدر قبیله ازین و نسبت بوسی شعری  
 و یقال جاو یک الاشعرون بحدت یار النسبه  
 اشعاره انقه موسی ای گرداگرد فرج ناقه شمره بالکسر  
 بالکسر موسی ز پارتین خاصه - شعیر جو شعیره یکداز  
 و دنیا که کار دو و شمشیر و جز آن و قربانی حج و آنچه  
 بروی نشانی باشد از بخت حج و عبادت شعرا  
 حج - و قیل واحد اشعاره بالکسر شاعر اشعاره کربا  
 کنند و بیج حواس و اشعاره احرام یک از شاعر  
 حج و یکس المیم لفته فیه شاعر بالکسر جامه که برین ساید  
 چون پیر امین و از او مانند آن و نشانی اهل حرم  
 که یکدیگر را بدان شناسند شعرا بالفتح درخت  
 ارض کثیره اشعاره زمین بسیار درخت اشعاره خون  
 کردن کوبان شتر تریانی یقال اشعاره مدسه و  
 برجای چفسیدن از اندوه یقال اشعر فلان هما  
 اے لای بکان اشعاره من الثیاب بالکسر  
 شعر بالکسر اشعاره حج - و دانستن (صحنه اش ۲)

یقال شعرت به امی فطنت له و منه قولم لیت شعری  
 کاشک و انتمی شاعر شعری و دریا بنده و دانند  
 شعرا حج علی غیر قیاس قال الاخشاش شاعر شمل  
 لابن و نامر اے صاحب شعری و شاعر الفطنه  
 و ما کان شاعر او قد شعیر شعیرا و یقال ما اری  
 قصیده اشعر جمعا منها شاعر شعری و شاعر شاعر  
 بند کردن به شعر با هم و با هم خفتن و یک یک جامه  
 شعر چیره شدن به شعر و دیگره (صحنه اش ۲) یقال  
 شاعر و شاعر امی غلبه باشعر و شاعر امی نادمه  
 فی شعار واحد - اشعاره نهان داشتن برین مدل  
 اشعاره و بنا له ساختن کار در - و آکا یا بندن - و  
 جامه پوشانیدن - و فر و گرفتن عشق کس را به بیاری  
 یقال اشعره شعرا امی در رتبه فدوی و اشعره احب مر  
 و اشعره فلان شرا امی غشیه به موسی بر آوردن بچه  
 در شک و فی الحدیث ذکاة ابخنین ذکاة امه اذا شعر  
 و هذا القولم انبت الغلام اذا نبت عانته شعری  
 بالکسر ستاره روشن که بعد از جوار بر آید شویان  
 یکی این ستاره که شعری عبور خوانند زور او دوم شعر  
 غیصا آنکه در ذراع بر آید شعرا نوسه از شفا لوه  
 واحده و جمع سوا - و یقال للرجل اذا مکلم بما یکر  
 علیه جئت بها شعرا ذات و بره غور مکش و یقال  
 و ایه شعرا و دایمیه دیر الهمر چه از مردم و سبب یار  
 شعرا ایضا در ختستان - شعرا ان نام کوسه  
 بموسل بسیار درخت شعوره بالفتح باورنگی و شیا  
 حج - و ایضا باریجه لا واحد لها من لفظها یقال لعنبا  
 اشعاره و هذا العیب اشعاره و یقال فسیب القوم  
 شعرا بر اے تقرقوشویر لقب مردی  
 شاعر - شاعر - شعور پاسه برداشتن سگ  
 بوقت میزیدن و خالی ماندن شهر از مردم یقال

شعره

شعر

شعر

شطر

شعر

سه تریه یعنی خاندان سوزن و اشال آن ۱۲ طه توئی از گس نیش و از چو در بنور امه شاشیدن و بول کردن هندی مویخانه ۱۲

شمر  
شور

شکر

شقر

شمر  
شقر

شمبر  
شقر

شمر - شمبر

بلده شاقرة برجلها و ذلك اذا لم ينتفع من غارة احد  
 و برون کردن کسی را از جانی (ع) بفتح ش قال شمر  
 بنی فلان من موضع كذا ای اخرجتم اشتغال النمل و  
 انجور از راه اشتغال احد بسیار عدو فرخی آن  
 و دور شدن در بیابان يقال اشتغل في المفاعة  
 تشغرفتن شتر با غایت جهد و امکان شغار  
 بکسر الشین بکح با بلیت و هو ان يقول لرجل لاخر  
 لزوجهی انبتک از و جاک انخی علی ان مدق کل  
 واحدة منها بفتح الاخری و نهی عنه فی الحدیث  
 لا شغرفی الاسلام - و تفرقوا شغرفوا بر اکتد بدید  
 پیر روی و جاسان جلا اسما و احد و بنی بفتح  
 شقر - شقرة - کار و بزرگ و شکرده و تیزی شمشیر  
 و خادم و فی المثل اصغر القوم شقرتم ای خادم  
 و يقال بابا لدار شقر ای احد شقر بالضم کرانه پیام چشم  
 که غره بروی روید افغارج - شقر شقر کرانه و ادسه  
 و جز آن شقر الرحم و شافر با کرانه ای و سه یر بوع  
 شقرای موش دشتی که بر گوش موشه دار و شقر  
 بفتح شقر و فی المثل اراک بشرا ارا شقر اے  
 اغناک الظاهر عن سوال الباطن و اصل فی البعیر  
 شافر بجشی مستعار منه شقری نام شاعر و  
 فی المثل احدی من الشقری و هو من العذین  
 اشقر ابر اکتد شدن -  
 شقر - شقرة - سرخ سیدی اشقرت من  
 و اسپ سرخ فاش و دم و از آتش و دم سیاه  
 باشد و دیگر با سرخ کیت خوانند بوی اشقر شمر سخت  
 سرخ موی شقر امدیان م در عرب که بچه خود را  
 کشت شقر بکسر الوصل لاله شقرة قبیله از بنی ضیم  
 شقری بفتح القاف منسوب بوی اشقر قبیله  
 ازین مشقر بفتح القاف حصار بست در بحرین

شقر بالضم حاجت و هو عند الجمع بالفتح قال  
 ابو عبیده الاول اصح لان بالضم یعنی الامور اللطيفة  
 با قلب المهملة الواحدة شقر و بالفتح یعنی النعت  
 شقری بالضم و التثنية و فتح الراء کبابه -  
 شکر - شکر - بالضم سپاس داشتن و ثنا گفتن  
 شکر البسب نعمت (جمع ناض) يقال شکره  
 و شکر له و باللام انفع - و قوله تعالی لا زید منکم جزاء  
 ولا شکوراً یعنی ان يكون مصدر او ان يكون جمعا  
 کبر و پرو و و کفر و کفور - شکر ان سپاس داشتن  
 خلاص کفران شکرته له اے شکرته له - شکر  
 ستور یا زک حلفت بسنده کتده و اندک پذیر شکر  
 فرج زن اشتکار سخت افتادن باران و اشکرته السماء  
 ای اشتد و قها و پر شدن پستان از شیر شکر بالتحریک  
 پر شیر شدن (ع) ک ان (۲) ناقه شکره نعت منه  
 و ازین درخت بر میدن شاخ يقال شکرته الشجر  
 تشکره ای خرج منه الشکر و هو ما یثبت من اصل الشجرة  
 یعنی شاخهای ریزه که ازین روید و موی زبانه شکار  
 خد او ندود و شنده شتران پر شیر شدن به از من الشکره  
 وقت پر شیر شدن ستور ایل شکاری و غنم شکاری  
 و صرة شکره ای اذا كانت کلا سے من اللبن -  
 شکر ان کبابه -  
 شمر - شمر - بالفتح خرمیدن در رفتن (ع) من  
 اض (شمبر) و من برزدن يقال شمر از راه و شمر  
 عن ساقه - و شمر فی امره ای نعت - شمری بالفتح و کسر  
 مرد و بد خویشتن در چیده انشار شمر آماده شدن کار  
 را و شتاب رفتن بسبب ناقه شمیر و شمره سر بر شاة  
 شام بستان بر شکم چسبده شمر شمریدی سخت -  
 شمر - شمر - کوه بلند -  
 شمر - شمر - شمر - بالذال البعیر اشتد تیز و

شمیذرة مؤنث منه -  
 شمر - شمر - بالفتح عیب و عار -  
 شور - اشاره - بدست باز نمودن يقال  
 اشار السيد و فرمودن يقال اشار علیه  
 شوره اشتیاء انگبین چیدن مشار خانه  
 زنبور که از و سه انگبین کبیر مشور اکت  
 انگبین گرفتن شوار بالفتح رخت خانه و رخت بار  
 و فرج مردوزن و هیات و بساس اشاره  
 مشله تشویر غسل کردن و اشارت کردن  
 و برهنه کردن عورت يقال ابدی شواره  
 ای عورت - اشاره یک کرد زمین شور ایضا  
 عده کردن ستور بفر و ختن شوار بالکسر  
 نحاس ستور يقال ایاک و انخطب فاننا  
 مشوار کثیر العثار - تعقلع بن شور نام  
 مردی اشتیاء ایضا فریه شدن ستور  
 بیتال جاوت الابل شیاء اے بهمانا -  
 و شارة القربس اے سمن و حسن فرس  
 شمشیر سمن و خیل شیاء اے سمان مثل  
 جید و جیاد - شیاء نام روز شنبه مشوره  
 بسکون الشین و ضمها شورى کنکاش کردن  
 مشاورة کذاک استشارة کنکاش خواستن  
 و فریه شدن شمر شمشیر کشته که آبستن راز  
 دیگرے بدانند تشویر بحسب شدن و يقال اذ  
 حسن الصورة و الصورة هو مبر شمر اے  
 حسن الصورة و اشاره و سه الیه و فلان  
 خیر شمر اے صالح للخیر و المشورة -  
 شمبر - شمبر - شمر - گند پیر بزرگ  
 سال شمبرج -  
 شمر - شمر - یک ماه اشمار معروف کردن و کماه

ع انکه بیان معانی و کشف کردن پوست برده ۱۲ لب گنده ۱۳ شکران تعمر الکاف بت و بالین و اشوکران ۱۴ فی الصلح الفل الذی یعرف الکامل من غیره و فی القاموس شمران ۱۵  
 کرنا شمره بالفتح ای عام ۱۶

بجای بودن و قد اشهر نامی اتی علینا شه قال  
 اشهر نامی و دختانی شهر مشاهیرت باسیان کردن  
 شهر شهرة بالضم آشکارا کردن (مع بفتحها) و شمشیر  
 بر کشیدن از نیام اشهار آشکارا کردن تشبیه  
 شهردار رجل شهرداری بالکسر مرد پدید کار  
 بالذل و بالذال -  
 شهردار کجفرا گیا سبت مانند اسبت مگر اینکه  
 رگ آن کلان و بزرگ میباشد و رجل شهرداری  
 بالکسر و بسیار غیرت -  
 شکره - معرب شکر بنوا الفعلا من شکر  
 و هو الاعشا  
 شتیور - جو -  
 شتیور - بالنعین البعثة جو عن ابن حنی -  
 شتر - بالکسر کناره کوه ششویج و کوه سبت شتر  
 کامیر ریزه چوها و شاخه های ریزه که ازین رودید  
 و قنای شتره نیزه که بار بایش وقت شکستن پرد  
 شترت عینه سطر شد چشم او (مع ک ای ح م)  
 مشهور المستعد لشتم انسان او الذی سب لیلای  
 شخسار - بالفتح و دراز -  
 ششختر - بانظار البعثة جانط العینین  
 شخدر کجفرا نام مردی -  
 شعصویر بالضم گوزبری -  
 شعفر کجفرا نام زنی و گرویی از بنی ثعلبه یقال  
 لهم نوا الشعلاء و اسپ سمیرین حارث بنی شعفره  
 بنات من کلب با جاده المرش  
 شعفر - کجفرا شغال و بالزاد تصحیف اشغیر شالی  
 اسپ القوت فی بهوبها -  
 الشعفر کجفرا زن خوب صورت و بلالام امرأة  
 ابن الطوق الاثرانی

الشقرة - التفرق اشقرا مثلثه اشقرا لعود کسر  
 الشقرا الشقی تفرق الشقرا السراج اتسعت ناره  
 و الشقرا المقشع و المشع و المنصب شقرا کفخضفر  
 و مردوی افتاده و الشقرا فی المتفرق -  
 شحج - بالجم و دیر و دین ترسناک -  
 شحج - کسفر جل ناکس و بدخت معرب شوم اختر  
 شمسصر علیه ضیق شمسیر او شامیز جل لندیل -  
 شندار - بالفتح قریمان بمصر فی الشرقیة  
 و خیار شنبه فرخی -  
 شنترة - بالضم و فتحا ضعیف انگشت شتارح  
 و فرجه که میان دو انگشت باشد و الشنار پادشاهی  
 از یاد شاهان بمن اسم الخلیفة کان یکنج والدان حمیر  
 لثلا یملکو لانهم لم یکنوا یملکون من کنج لقب به  
 لا صبح زانده که و شتر ثوبه مزه یعنی درید پارچه آنرا  
 شخار بالکسر معرب شکار و از اخس اشجار گویند  
 و یسمی الکظار و بحیر او رجل الکامسته و  
 هونبات لاصق بالارض مشکوک اصل فی  
 غلط اصبح احمر کالدم یصبح الیسا اذا مس  
 منبته الارض الطیبة التریة -  
 رجل شندار بالکسر غور یا فخش گوشنداره مثلثه  
 الشقرة الغلاط و الخشویة شتر نام مردی  
 و موضع و کعبه تصحیف شیزر -  
 الشنصرة الغلاط و الخشویة و الشند شنصر شندوم  
 فی تنصیر و شنصرة الشنصر المعقل یعنی ناه جای  
 شنطرة - بانظار البعثة و شنام و شنطرة هم  
 شتم و شنطیر بخلق بسیار فخش گوشنطیره مثلثه  
 و سنکله که شکافه شود از رکن کوه پس بیفتد  
 شنطوره مثلثه و بالهاء حرف الجبل و طرفه و بنو  
 شنطیر بن من العرب -

شنغیر بالکسر و بالنعین البعثة بد خلق و بد زبان  
 بر فخش گویند الشنغرة و الشنغرة -  
 شنغیره - بالکسر فرادانی شادمانی شتر ماده شنغارة  
 مثلثه و مرد بد خلق الشنغری الازدی شاعر عدای  
 و منه اعدی من الشنغری شنغار سبک -  
 شنهم - کسفر جل و شنبه گنده پیر -  
 شنیقور بکزا جانی شعرا سبت بن ابی الصلس و لیم  
 الشهاجر الرخم یعنی نوعی از کرس لاد احدلما -  
 شهدر اجماریة و الغلام یوان تجرکان بامین  
 ثلث سنین الی ست و هی شهدره و هو شهید شهرداری  
 بالکسر فخش گو - و جخل خور که در میان مردم فساد  
 انگیزد و کوتاه و سطر الشهد کجفرا العظیم المترن -  
 الشهدارة الشهدارة و العینف فی السیر  
 شهر زور - شهر آباد کرده زور بن ضحاک  
 شیار بالکسر و ز شنبه اشیر و شیر و شیر بالکسر ح  
 وصل الصاد  
 صبر - صبر سکینانی کردن و باز داشت کردن  
 از جت گشتن یا جت سوگند دادن (مع ف ک ا)  
 قوله تعالی و اصبر نفسك مع الذین الایة و قال  
 رسول الله صلے الله علیه و سلم فی رجل مسکب  
 اخرا قتلوا اقاتل و اصبر و الصابری اجسوالذ  
 جسمه للموت حتی یموت یقال قتل فلان صبرا و حلف  
 صبرا اذا جلس علی القتل حتی یقتل و علی الیمن حتی  
 یحلفن صبارا باز داشتن مصبوره سوگند و باز داشت  
 بخت تن صبر خود را به شتم باز داشتن اصطبار شد - صبر  
 بدر قناره ابر سپید بر شمشیر که نه بار و صبر بالضم  
 ح صبر صبارة بدر قناری کردن و بدر قناری دادن  
 (مع ف ا ض) صبر کبیرة الوسط دار و علی یعقوب عن افواد  
 الاصبار السحاب البیض الواحد صبر و صبر بالکسر و یقال احد

الشقرة - شنغیر  
 شنغیره  
 شهدر - شجر  
 شنغیره - شنبه  
 شنغیره - شنبه  
 شنغیره - شنبه  
 شندار - الشهاب  
 شهدر  
 شکره - شکره  
 شتیور  
 شتیور - الشندارة  
 شتر - شهر زور  
 شخار - شیار  
 صبر  
 شنخیز  
 شخار  
 مشختر - شندارة  
 شخدر - الشقرة  
 شعصور  
 شعفر - الشنطرة  
 شنطرة  
 شغیر  
 الشنطر

با صبار یا ای بجهما - اصبار الانا و کراهی آبی  
 جاسه واحد با صبر یا لضم - و يقال انو هفت کانس  
 الی اصبار یا و اصبارها - الاصحی اذا فقی الرجل شدت  
 يقال یقیمها با صبار یا یعنی سختی دیدن یا بله های آن صبر  
 بالضم یعنی از قبیله غسان و کرانه و سطرسی هر چند درین  
 سنگریزه ناک ام صبار یا بفتح و التشدید زمین سنگ  
 سوخته و يقال فلان وقع فی ام صبور یعنی امر شدید  
 صبارة التشارختی سرمای زمستان صبره جاش صبارة  
 سنگهار صبور خرابن تنها گانه پوست زفته و ساق  
 یاریک کرده و مرد و زوی برادر و فرزند و نادران  
 حوض و ماشوره که برد بان نهند و بدان آب برکشند  
 از خور صبار التشارختی های سرمای کسرتین و  
 سکون البامع تشدید النون کذک و روزی  
 از روزهای عجز و فتح النون ایضا و هو افع و مع  
 صحیح - صحرا - بالفتح محدود و داشت و کشادگی  
 و بی غیر مصر و فتح و ان لم تکن صفة للتأیث و لزوم  
 حرث التأیث که کذک فی بقری تقول صحرا  
 و استع و لا تقول صحراة فدخل تأیثا علی تأیث  
 صحاری بفتح الرار و کسر یاء - صحراة کذک  
 و همچنین بر فعل محدود که مؤنث افعال نباشد چون  
 عذراء و خیرار و ور قار که نام مرد است جمع دی  
 بروزن فعالی بفتح و کسر لام و فعلاوات آید و بی  
 فی الاصل صحاری بالتشدید لکن اذا جمعت صحرا  
 ادخلت بین الحار و الرار الف و کسرت الرار کما  
 یکسر بعد الالف فی الجمع کما جدد و جاف و غیرهما  
 فتقلب الالف الالف التي بعد الرار یا  
 لکسرة التي قبلها و تقلب الالف الثانية الالف  
 للتأیث ایضا یا و قد غم ثم حذفوا الی الالف  
 و ابدلوا الثانية بالالف لزم منه فتح الرار ضرورة

ص

صح - صحرا

صدر

ابدال الیاء بالالف لتسلم الالف من السخز  
 عند التنوین و باز بعضی یای دوم را حذف کنند  
 و رار را همچنان کسور مانند صحاری مانند در حالت  
 رفعی و جبری با تنوین را گویند بده صحرا و مرث صحرا  
 مثل جوار - اصهار صحرا بیرون شدن صحرة بالضم  
 کشادگی زمین میان سنگستان صحرج - و سخی  
 میانه سر يقال حماد صحرا و اتان صحرا - صحرا برآمدن  
 نبات و يقال لقیته صحرة بجره دیم او را بحجاب و  
 کشاده مصاحرا کما آشکارا حرب که بفریب صحرة  
 طعنا میگردد شیر و آرد سازند و منه حوت اللبن اصحوه  
 (مع بفتح) قال ابو الفوت هی الصخرة بانحاء المقول  
 صحار بالضم شهره برب عمان و نام مردی  
 و فی المثل الی ذنب الازنب صحوی اسم امراة  
 عوفت علی الاحسان  
 صحیح - صحیح - بالفتح و بفتحین ایضا سنگ بزرگ  
 صحرج - صحرة یک صحرج عمر و نام برادر خنساء  
 صاخرة اب جامه سفالین -  
 صدر - صدر - سینه صد و ج - و هوند کردن  
 قال الاعشى (ع) کما شرفت صدرا القنطرة من الهم  
 فانشه علی المعنی لان صدر القنطرة من القنطرة و  
 هذا القولم ذهب بعض اصابعه لانهم یوثون الاسم  
 المضان الی المؤنث و اول هر چیز و پیشگاه  
 و گروهی از هر چیز و طرف باریک تیر و بازگشت  
 بازگشتن (مع ف اض ۲) يقال صدر عنة صدرة  
 بالضم سر سینه و شاماکچه مصدر سینه در دمنده  
 طریق صادر راه بازگشت از آب صدر بالکسر  
 پیوسته و در غ که بر سینه استرنه بجیت نشان و  
 پیش بند ستور و فی المثل کل ذات صدر خالته  
 من حق الرجل ان یعار علی کل امراة صدرتین

بازگشت آب و حج و فی المثل تکت علی شمال لیل  
 یعنی عین صدر الناس من جمع اصدار بازگردانیدن  
 مصدر جاسه بازگشت اسمی که صفات افعال  
 ابداز و سه مصادر یح مصادرة خون کسی را  
 بمال افروختن يقال صادره علی کذا -  
 تصدیق در گذشتن اسپ بدیدن از اسپان  
 دیگر و صدر نامه نوشتن و در پیشگاه نشانیدن صدره  
 فی المجلس فصدر و پیش بند ستور بستن مصدر  
 مردخت سینه و شیر -  
 صر - صرقة - بانگ و فریاد و جماعت مردم و  
 سختی اندوه و گما صر آری بالکسر جایهای بلند و نام  
 کوچی و بند پستان شتر صرة بالضم همیان صر بستن  
 صرة و گوش راست گردن اسپ و بستن سر پستان  
 ناقه (مع ف اض ۲) حافر مصر و رستم تنگ کرد سر بالکسر  
 سرما که کشت و نبات را بسوزد و صرورة آنکه حج  
 نکرده باشد و گردن نکرده و نکر و مؤنث یکسان  
 يقال بطل صرورة و امراة صرورة و الصرورة فی  
 شعر النابغة الذی لم یأت النساء کانه صر علی ترکیب  
 و فی الحدیث لا صرورة فی الاسلام - صرورة صرارة  
 ضروری آنکه حج نکرده است ضروری کشتی بان صرارة  
 مثال قاضی شله صرارة حاجت و تشنگی يقال  
 تصعب اصهار صرارة اذا شرب المار فذهب عطشه صرارة  
 ح - عن ابی عمرو و عیب ذک علی و قبل صرارة  
 ح صرورة لا صرارة و جمعا صوار - مصارة اگر اه  
 کردن کسی را بر چیزی صرار الیل ملخ سبیا که  
 شب بانگ کند و بعضی سیمیه الصدی و هذا طائر الیل  
 ایضا - صریر بانگ کردن قلم و در ملخ لیت ال  
 صریر بحدب و صریر الاخطب قدر و فی صوت بحدب  
 المد و فی صوت الاخطب التریج فکوه علی ذک و

بانگ مجمل مانند آن (مع ف اک ۲) در هم صری بافتح  
 و الکر در هم بانگ آدر که بر ناخن زنند و يقال افند  
 انما منی صری امثال شعری ای عزیمت و جدوی  
 شتقته من الاصرار ای الاقامة والدوام علی شئی  
 قال یوساک الاسدی وقد ضلت ناقة ایمنک لمن لم  
 ترد علی لا بعد تک فاصاب ناقة فانخذها وقال علم  
 ربی انما منی صری وکل یعقوب صری صری صری  
 بفتح الراء وکر با صرمة بانگ کردن در کاک و باز  
 و صر و مانند آن صر نام جو بجر اوق ریج صر صر با سخت  
 صر صرانی نوعی از شتر و ماهی صر صر تر کمانان شام  
 صر صر اشتران بزرگ -  
 صر - صر - بفتحین رخسار کر کردن از کبر و بذا  
 فی السخفاسته تصحیر کذلک قوله تعالی ولا تصغر حاک  
 للناس - و فی الحدیث لیس فی الاصرع او ابرای  
 لیس فی الاذاهب بنفسه او ذلیل جمع سخت  
 صر زائده يقال رجل صمری صمره زمین درشت  
 صیر نام مردی صیرتیه نوعی از رفتن و نشان  
 برگردن شتر صر و باضم باره از صمغ صغار بر فله  
 فسرده صمره مدور کردن تصور لازم فیله -  
 صجر - صجر - صجر درختی مانند کنار -  
 صجر - اصغر حقا در میدان خراز ترس صجره باین  
 صجر - صجر - بالکر خردی خلاف کبر و صجره است  
 فو صجره و صغار باضم - و اصغر و صغر غیره و اصغر  
 القریه ای خزر ته اصغر - استصغار خرد شمردن تصغر  
 خرد نمودن بخوشستن تصانعت نفسه الیه صغری  
 بالضم مؤنث اصغر صغر بفتح الغین ج قال سیبویه  
 لا يقال کسوة صغر و لا قوم اصاغ الا بالالف اللام  
 و کذا الا صغوان ایضا صغار بافتح صغر باضم خواری  
 و ستم بفتحین خوار شدن (مع ک اف ۲)

صاع آنکه به ستم راضی شود مصغور از خوردن ارض  
 مصغرة زمین کوماه گیاه -  
 صفر - صفره - بالضم زردی اصفر از اصفرار  
 زرد شدن اصفر زرد فوس اصفر اسپ زرد  
 اصفران زرد زعفران يقال الیاس النساء الا صفرا  
 بنو الاصفروم و يقال انه لقی صفرة للذی یعتره  
 اجنون صفر بالضم و الکر روی صفر بالکر خانی  
 يقال بیت صفرای اخلو فی الحدیث ان اصفر البیت  
 من اخیر البیت الصفیر کتاب الله تعالی اصفار  
 تسی دست و درویش شدن مصفرغت منه صفیرت  
 بالکر کذلک تازائده صفار بفتح - صفر بفتحین  
 خالی شدن (مع ک اف ۲) يقال نعوذ بالله من  
 یعنون به بالک الموشی و ماه پس از محرم صفران  
 نام محرم و صفرد جابلیت و الصفری فی الثلج  
 بعد القیظی - و الصفریة نبات یکون فی اول الخریف  
 و الصفری المطر یاتی فی ذلک الوقت - و يقال  
 فیما یزعم العرب صفرا ایضا مار در شکم مرد و فی الحدیث  
 لا صفر ولا یامته - و يقال لا یلتاط بصفری اسے  
 لا یلذق نفسی و لا یقبل قلبی - صفر بانگ کردن  
 مرغان و شخولیدن (مع ف اک ۲) يقال فلان  
 اجین من صافر و صفر من بلبل - و يقال ما بها  
 صافرای احد و يقال فلان فی کلامه صغار بالضم  
 اسی صفر صغار تیه مرغی صغار بافتح گیاهی خشک  
 صغار بالضم زرد آب شکم فلان مصفر است  
 اسی شرط مشتق من الصفر صفر از زرد و کمان  
 و گیاهی صغار بافتح و التشدید روی کر صفریه  
 بالضم و الکر طالع از خارج منسوب بجد اندرین صغار  
 صقر - صقر - چرخ و شیر ترش و دو شاب و  
 سنگ شکستن بتبر و گرم تافتن آفتاب (مع

ف اف ۲) رطب صقر بکر القان خریاکه از روی  
 دو شاب سازند مصقر رطب که بدو شاب در فغان  
 نهند و بهما جبار باسین لان العرب کثیرا یقولون  
 الصاد سینا اذا کان فی الکلمة قاف او طاء او  
 حاء او یمن مثل البصاق و الصراط و الصاخ و الصاع  
 صاقور بزرگ و یمن  
 صحر - بفتحین گند و بوی گوشت يقال بیه  
 من السمک صحره بوی ماهی گرفته صاری بالضم  
 مخزج بس صحر بالضم بنور و سبزی آن اصهار  
 ج - يقال او بقت الکاس علی اصبارها و اصبارها  
 پر گردم جامه - اما بهاش رجل صیرم و خشک کاج  
 که از روی بوی خوی آید -  
 صحر - صحره - بالکر و التشدید  
 سردوک و گوش بفت یمین و صحره  
 البجفة مقبضا -  
 صور - صور - بالضم شاخ و آنچه اسرافیل  
 و روی و بد بخت میرانیدن و زنده کردن  
 خلق قوله تعالی یوم یفخ فی الصور قال الکلبی  
 لا اوری ما الصور و يقال یومع صورة سمناه  
 پیکر مثل بیره و بسرای یفخ فی صور الموتی الارواح  
 و قال الحسن یوم یفخ فی الصور بالتجک و الصور  
 بکر الصاد لفته فی الصور - صوار بالکر ماده گاو  
 صیران ج - و نافه مشک صیار بالکر لغت  
 فی صور خرابان خرد و انبوه صورة خارش سر  
 صارة نام کوبه و درختشان صور بفتحین  
 کرشے اصوار کثیرا صارة کر کردن صوره بالضم  
 پیکر تصویر صورت کردن و آفریدن تصویر  
 با خود صورت کردن چهره بر او صورت بستن و نزدیک  
 شدن بافادن يقال تصورت الشیء ای توهمت

صفر  
صحر  
صحر  
صور  
صحر  
صحر  
صحر  
صحر

مع فعل ذکره مع اص و ر و اق سه ستمه فی معنی انما لانه بصره و زباده کردن مرغ پندی همچنان سه صیغریه و اخذند سه آه آمی که بدان سنگ تراشند و کنند سه کبک پوشت  
 براتخان چسبید و گوشتش سخت و خشک باشد

سورۃ قصوری و طعنۃ قصورای مال الی السقوط  
 رجل صیر شیرازی حسن الصورة و الشارة قصا ویر  
 صورتهای بر این گفتن از چوب گل و جز آن صور کث  
 کردن میل دادن چیز بر او روی را چستی گردانیدن  
 و بریدن و جدا کردن (جمع فاضل ۲۰ ک) قوله  
 تعالی فخذ اربعة من الطیر فصرهن ایاک و صری  
 بکسر الصاد و یقال مرالی و صر و جبک الی اے  
 اقبل علی و صرته ای قطعه و فصلته من قال هذا  
 جعل فی الآیة تقدیما و تاخیرا کذا قال فخذ ایاک  
 اربعة من الطیر فصرهن و یقال عصفور صوار للذ  
 یحب اذا دعی -  
 صهر - صهر - بالکسر صهره مثل صهار این است  
 زن چنانکه اجار اهل بیت مرد و از هر دو جهت  
 صهر نیز گویند مصاهره و ایا در صهر کردن یقال  
 صاهر الیه - اصهار پوستن بجرمیت یا با مادی  
 یا بسبب یقال فلان اصهر فلان - صهر که اختن  
 چیزی (مع بفتحها) صیر که اخته انصهار که اخته  
 شدن لازم فیه اصیرار که اک صهاره بالضم  
 جزیش و چرذده یقال ایه صهاره ای شم صهرته  
 بالکسر و صهرج حوض و معاکه آب -  
 صیر - صیر - صیرور - کشتن و میل دادن  
 صاره بصوره و بصیره لغه فیه اے قطع و اال  
 و قد صیر بازگشت و هو نشا ذ و القیاس مصار  
 مثل معاش قوله تعالی والی المصیر فیر گردانیدن  
 صیرور الامر بالتشدید آخر و بازگشت کار مال بصیرور  
 ای رائے و عقل - صیر الامر بالکسر یا بیان و  
 بازگشت کار صیر ایضا ما بیان و هو نوع من الطعام  
 و شکاف درونی احدیث من نظر من صیر باب  
 نفقت عینه فی بذر صیره خطیره گویند و گاؤ

صنور  
 صمطر  
 صمتر  
 ضبط  
 ضمجر  
 صمقه  
 صعمور  
 صمقر  
 صهر - صهر  
 صلور  
 صمقر  
 صمخر  
 صیر - صیر  
 صنافر  
 ضمیر

صیرج مثل سیره و سیر  
 صمور - کجفر موضع صوار بالضم موضع برین  
 صمطر بالفتح و ففتحین سطر و تصیطر بر وزن و معنی  
 تسطیر صمطار بالضم می صمطر ففتحین گویند کسبیه  
 صمتر - ستر از افش فی موضع طرد الوام صمتر  
 جریکت بصمتر صمتره شی زنیه صمتره شواریهای  
 سخت صمتره ابو صمتره رجلان صمتری بیابک  
 و جوانمرد و دلیر -  
 صمقر - کبرقع تخمهای -  
 صعمور - بالضم و لاک یا دلوان عصمور شده -  
 صمقر - بالضم آب سرد و آب تلخ سطر و آب  
 مزه بر گشته صمقره باک بر وزن بگوش دیگر  
 و اصقر اجراد اصابه الشمس فذهب صمقر  
 کجور حل قروت او پاره از شلم -  
 صلور - کسور بارهای -  
 صمقره اللبن و اصمقره شدت موفته امقرت الشمس  
 روشن شد آفتاب یوم صمقره کقشر و زگر -  
 صمخر - کجور حل و حصر و علا بط و عبط شتر و فلک  
 و مردگان دور از و کز برج خراست خشک و  
 کجور حل مرد گول -  
 صمخیر - کجور حل بخلق -  
 صمناقر - بالضم خالص از هر چیز و ولد صمناقره  
 کودکی که پدرش معلوم نباشد و اصمقره الله تقا  
 بصمناقره ای منقطع الارض بانخافق

**فصل الضاد**  
 ضمیر - ضمیر - چار مغز و انار دشتی و گروه غازیان  
 و گرد آوردن اسپ تو احم را با بجد و بر سر نشان  
 سنگ جز آن یقال ضمیر علیه الصحرای لغه و جمع

فک اک (۲) ضباره بالفتح نام مرد و فلان ذو ضباره  
 استوار خلق است نامة مضبزه استوار سکل  
 فرس ضمیر بکسرتین و تشدید الزار شمال طراسپ  
 جنده انباره پشتواره کتاب و کاغذ و جز آن  
 یقال جاء فلان بانباره من کتب انصاریرج  
 ضمیر ایضا پشتواره کردن کتاب را  
 ضبط - ضبط - بالکسر سخت -  
 ضمیر - ضمیر - بفتحین ففتحین و بفتحین کردن از غم  
 و بانگ کردن و طپیدن شتر (جمع کات ۲) ضمیر  
 بکسر الوصل لغت منه ضمیر بالفتح مثله انصار متعین  
 مضبغت منه قوم مضاجر و مضاجر -  
 ضمیر - ضمیر - گزند رسانیدن خلاف الفع (جمع و  
 اص ۲) مضارة کذاک - ضمیر بفتحین گزند ضرة  
 گوشت پستان یقال ضرة شکر لی اے ملائے  
 من اللبن و مال بسیار و گوشت بن انگشت ز  
 و بناج مضر بیان کار و آنک بسیار مال در آیدش  
 هر روز مضرتین دو سنگ آسیا هر بالضم و الکسرتین  
 خواستین بر زن پیشین ضمیر بالضم سختی و گزند و لا اخر  
 و بد حالی با سار و ضار سختی موشان لاند که لها قال الفراء  
 یوجعا علی ابوس اضربکما جمع الضار یعنی الضمة علی الضم  
 لجاز مضرة خلاف منفعه ضار مضارة گزند رسانیدن  
 یکدیگر را مکان و وضرب کجنگ لاضر علیک لاضار ورة  
 و لا تفره نگی نیست بر تو بر حل ذو ضار ورة و ضرة  
 ای ذو حاجه اضطر از سهاره کردن کسی را یقال اضطر  
 فلان الی کذا الخ الیه یستعمل جمولا ضمیر یا بنیا و کرا  
 وادی و نفس و باقی و تن و ضمیر یقال انه لذو ضمیر  
 علی الشی اذا کان ذا ضمیر علیه و تقاساة که دستور  
 صبور ساکن و رشک یقال ما شد ضمیر علیه  
 ای غیرتیه و الضار المهادج - اضرار گزند رسانیدن

و تنگ نزدیک شدن يقال اضرفلان منى آرت  
 منى وگزیدن اسب نگام را يقال اضرفلح طبع الجام  
 اى عضه و درویدن و بر سر زن ديگرى خواستن چل  
 مضمرد بادوزن امره مضرة زن با بيانج -  
 ضيطر - ضيطر - ضوطر - ضوطرى مرد شكرت  
 بى خير ضيطارنگ -

ضفر - ضفر - دويدن و تنگ ستور و مو بافتن  
 تضيير مثله (ع و ك) ضفيرة شش بافته و رنگ  
 توده و الضفرة بكسر الفاء الرل المتعقد ينص على  
 و اجمع ضفر و تضافر و على الشئ لى تعا و نواعليه  
 الضفاريهم حيدن دو كوه -

ضمير - ضمير - التفتحين و سكون - لاغوى و سبكي  
 گوشت خمور لاغوى و سبكي شدن (ع ضمير و فتح ا  
 ايضا تضيير لاغوى كردن اسب فرجه را مضار بالکسر  
 مدت يرغ شدن و جاي يرغ شدن اسب  
 اضطار الاغوشدن لولو مضطر آنکه سيا ته ارباب رنگ  
 باشد ضمير بالفتح مرد هموار سگم لطيف اندام نازک  
 ضامرة و ضامر بارنگ اندام اضمار در دل نهان  
 داشتن چيزى ضمير نهان داشته و جاي نهان  
 داشتن ضمير نهانى ضامرج - ضامر بالکسر نهان  
 و فام و وعده که ازوى اميد توان داشت بنو  
 ضمير گرويه از کنايه ضمير بالتضخيم کوسى بشام ضمير  
 بضم الميم نوسه از گله ضمير بالفتح گياهى ضمير ان  
 بالنم نام ماده گله -

ضور - ضور - گزند رسانيدن (ع و فاضع)  
 تضور و ياد کردن و در چيدن از گرسنگى و آوردن  
 ضوره بالنم مرد حقير بقدر -  
 ضمير - ضمير - گزند کردن (ع و ك) اک  
 ضبطرى - كفتورى مقصوده مرد در از و سخت

و گول كلمه يفرغ بها الضبيان و امحله على راكس  
 و جعلت يدك فوقه كذا يقع و اللعين المنسوب  
 فى الزرع يفرغ به الطير و الفسج او انشا و هو الضبطر  
 در ايت ضبطرين -

ضجر القريه ضجره ملاها و او ضجر السقاء و ضجر الامتلاء  
 ضوطر - ضيطر - ضيطار - كلان ياد فرك ناكس  
 كلان سرين ضياطر ضياطرة ضيطارون و ضيطار  
 سوداگرى كه كان خود را انگذرو ضيطرى مقصود  
 و الضوطار من يداخل السوق بلاراس ال نجاتان  
 لكسب و بنو ضوطرى اگر سنگه و قبيله -  
 ضعاور - ناكبان ضعرة بالنم كيه -

ضبطار - بالكسر سوسمار كن سال بدخلقت -  
 ضحجر - متكبر و د فرك فرجه -  
 ضمير ز كجضمير من سخت و ان درشت خود شتر  
 ماده و اسد و بالكسر ماده زرد آورد بعير نما زرد  
 كحل الطاشتر قوى و ضمير على ابلداى غلاظ -  
 ظها ظهير ذات الاودية بعير نهامى سيل رود  
 ضمير كجضمير سميت يعنى نام مردى -  
 ضمور - بالفتح گرسنگى سخت و بالنم ابرسياده  
 استمورت البقرة استحرت و بنو ضمور قبيله از  
 عرب و يحى ابن ضمور صياد حصى يشمل بنى الصلابة  
 والبدة و ضوزى كسركى ما -  
 ضمير - باضه و سر كوه ضاهر شده سنگه در كوه كه  
 خافت رنگ كوه باشد و كوسى در يمن و ضاهر و اوكه

فصل الطار  
 طثر - طثره - لاسى و آب و فرك و سر جفرت  
 و فرائى عيش لبين طار شير خفته طثر بطنه از قبيله  
 از و طثرية نام زنى كه پسر او شاغور بود طيثار ريشه و شير  
 طثر - طثر - بيرون انداختن چشم و چشمه خاشاك را

از خود يقال طحرت العين قد ايا طحرا بالنم چشم چشمه  
 بيرون اندازنده خاشاك و چشمه و كان تيدور انداز طحرا  
 بالكسر تيدور و در حرب طحرة از بون يعنى دور كنند و  
 دفع كنده انديك بگر طحرا بالنم زخيدن و سخت دم  
 زدن (ع و ك) الطحور بالنم بالحار و اسخار پاره ابر  
 تنگ طحور طحرة كذلك و قد يحرك المكان حرفه احمق  
 يقال ماني الساء طحرة و طحور و اى قطعه من سحاب و ا  
 بقيت على الابل طحرة اى دبيرة و ما على فلان طحرة  
 اى لباس طحرة بالكسر و ايار و بالبار ايضا كذلك  
 طحور - طحرة - پر کردن مشک و بنزه کردن كمان  
 طحيرة بالحار و اسخار ابر

طحور - طحور - بالنم مردى كه جلد ناستد تيز گردان  
 سنگ و درشت ناستد طحار بى مردم گروه پراننده  
 طر - طرة - بالنم سوي پيشانى و كرايه جامه و ادى  
 و كرايه كبر حيز طرج - اطار ابلاد اطرافها -  
 طرنان و دو خط بر پشت خردگاو و شتى جا و اطر اندر هم  
 طرور و ميدن نبات و سبليت كودك (ع و فاضع)  
 طار و خط طر بالفتح تيز كردن يقال طرت السنان  
 حدوتة فهو مطر و در طر و كفايتك بريدن يقال  
 طر كيسه اى شقه و هو الطر اى كيسه برونگل از خود  
 حوض را در اندن شتر و گرد آوردن ستور بوقت رانند  
 از دو جانب افتادن دست بزخمه شمشير يقال طرت  
 يده و ضرب فاطريه و نماز كردن بر غلاندنك فى التناظر  
 فانك ناعلة قال ابن السكيت اولى فان عليك  
 نعلين يضرب للذكر و الموث و الا شينج اجمع على لفظ  
 التانيت لان اصل المثل نحو طبت به امرأة فحيرى  
 على ذلك غضب بمطر ششم بناجا و نگاه جا و فلان طر  
 اى شمشير - طر بر دربانظر و ديدي اى طر طر بالنم  
 دراز باريكى نوعى كلاه خوب چميرين هيات

ضيطر - ضيطر  
 ضوطر  
 ضفر

طجر  
 صغار  
 ضمير ضفطار  
 ضمير  
 ضمير - طر

ظها ظهير  
 ضمير  
 ضور

ضمير  
 ضور  
 طثر  
 ضمير  
 ضمير

له عقبه يعنى سوي بافته شده اسبكه از بسيارى سوارى قابليت ان سوار کرده باشد كه بر و سوار شده بزودى رونده اسله و احم كه كلب لاكته

طفر طيندر  
طفر طياشير

طفر - طفرة طفور جستن (مع ف اک ۲)  
 طفر - طفور - جستن (مع ف اک ۲) طاف بفتح الراء  
 كسر يا غير مصروف جاي بلند يقال انصب عليه  
 من طاف شمال طعام بالكسر عن الاصمعي وبالفصح والاسم  
 عن الكسائي طفر بالكسر جامة كنه الطارح يطفر بالكسر  
 تشبه باطوارم طوارميرج - مطرات كنانان بلاك  
 كنه مطورة نهان خانه كدر وى طعام نمنظر  
 بر كردن مطوره از طعام طامر كيك طامر بن طامر  
 نسي را گویند كه ندانند كه او كيست فرس طفر جستن  
 اسب ماده جستن و در چيده و گرد اندام -  
 طفر - طنبور - بالضم غنبار بالكسر نوسه  
 از رود جاها معرب -  
 طور - طور - يكبار و نرديك شدن به چيزى  
 يقال طار به اى قرب منه (مع ف اض ۲) الطوار  
 بارها قوله تعالى خلقكم اطوارا قال الاخفش اى  
 طورا لطفة و طورا علقه و طورا مضمة - طوار الدار  
 بالفتح فراخها و در ازى سراى و عدا طوره اى  
 جاوز حده و بلغ فلان فى العلم الطور ي اى صديقه  
 و آخره و كان ابو زيد يقوله بكسر الراء اسكنغ اقتضاه  
 طور بالضم تام كوى طورى طورانى مردم و مرغ و كوتو  
 وحشى و يقال باها طورى اسه احد -  
 طهر - طهر - بالضم ياكى از حوض و جزآن طهارة  
 بالفتح ياكى شدن (مع ف اض ۲) و طهرا طهير متعود  
 منه طهر لازم منه يقال طهر به و ثياب طهارى  
 جمع على غير قياس - امرأة طاهر من الحيض طاهرة  
 من النجاسة و العيوب - طهور بالفتح ابدنى و با  
 كنده مطهرة بالفتح و الكسرة الفتح اعلى ابدست شان  
 مطاهر - يقال السواك مطهرة للفم يعنى طهارة  
 طير - طائر - پرندة و كردار طير ج مثل جاب

الطير جبارة  
طير تدار  
طير

طير طيسر  
الطير  
طور طفر

الطير

الطير  
طير  
طير

طورى طير  
طير  
طير

طير  
طير

طير  
طير

و صحب قوله تعالى الزمان طائره فى عنقه اى عمله  
 و الصفا قال و منه قولهم لا طير الا طير المشهور اطياد  
 جمع الجمع مثل فرخ و فرخ و افرخ و قد تقع الطير  
 على الواحد كقوله تعالى فيكون طيرا باذن الله  
 قال ابن السكيت يقال طائر الله لا طائر ك و  
 لا تقل طير الله - ارض مطارة كثيرة الطير و المطارة  
 كوى بى بر مطارة چاه فراخ دهن طيران بالتحريك  
 و طيرة و طيرين (مع ف اك ۲) اطارة تطير مطارة  
 يرانيدن و فى المثل همى شى لا يطير غرابه يضرب  
 فى الخشب و كثرة الخير يقال فى فلان - طيرة و  
 طيرة اى طيش و نفة - تطاير برانگنده شدن  
 و در از شدن و فى الحديث خذنا تطايرين شوكر  
 استطارة الفجر برانگنده شدن صبح و استطير الشى  
 اى طير - تطير قال كرتن يقال تطير منه و به طيرة  
 بالكسر و فتح قال بدوى الحديث انه كان يحب  
 الفال و يكره الطيرة - و قوله تعالى قالوا طيرنا  
 يك اصله تطيرنا فادخمت التاء فى الطاء  
 فاجتبت الالف ليصح الابدان بهما - مطير  
 چوب تر منقلب مطيرى -

ما بالدار طورى - بالضم و الهزاسه احد -  
 طير - بر جست و پنهان شد طير حصان الفرس  
 جبار اسب بر ماده طير بالكسر ستون گوشك طبار  
 كرامان درختى است مانند درخت الخير طيرة طيرين  
 قصيه اردن و النسبة طيرانى و منها السحابة و انما  
 سليمان بن احمد و دى بواسط و النسبة طيرى  
 و طير ك فى الكاف - طابران كى از دوشه طوس  
 و طبران شهرى بر سر حد قومس طبرستان شهرى  
 فرخ نبات طبار بفتح الراء و كسر بالده و اى طير  
 سركاب در هم شاميه -

طشير - كسفر بل بى يقال بهم طشير كسفر  
 طياشير - دوار يكون فى جوت القنا الهندى  
 اوهور مادا هولا و فلو سهر التى فى جوت  
 قصبة مستديرة كالدرهم و انما يوجد بها فيما احرق  
 منه بنفسه لا تحكك بعضه ببعض و قد يغش بعضا  
 رؤس الفئان المحرقة -  
 الطير جبارة - شبه كاس يشرب فيه -  
 طير تدار - كوز عفران خنوزيكه آب كم كيزد -  
 طير - بالفتح دود گردن بهشت (مع ف اض ۲)  
 و لغتتدين خانه تابستانه معرب تزد -  
 طيسر - بحرف آب فراوان طيسل شده -  
 الطير كج (مع بفتحها) و اجبار القاضى الرجل على الحكم  
 طفر عليهم سبخت (مع بفتحها) طفر كسر و پرندة است  
 معروف طفران ج -  
 الطير - كاشع شرب حتى استلا طار كعلا بط كلان  
 چون طير مشك مطهر آوند تير -  
 الطير - اخير طير كلان مشك طار شستر -  
 طير جرب را خورد و بديك گران شدن و قد طير قاسم

فصل الطائر

طير - طير - بالكسرة طوار طور اطارح - مطاورة  
 دايه كرتن اطار كدك - طار بالفتح دايه كرتن شتر  
 بچه را و دايى كردن و مهران شدن (مع ف ا  
 ك ۲) يقال طارت الناقة اى عطفها على ولد  
 غير يافى مطاورة و طارت اى عطفها على البوفى  
 طوار على فحول اى عطفون متعده لازم - طوار ديك پايم  
 طار بالكسرة بنى ماده شتر جستن فنامه و آن  
 خرقة است بخت اين كارتا بوى بچه ديگر راندايد  
 طير - طير - سنگ تيز طار بالكسرة طاران ج مثل  
 رطب و رطاب و مرد و مردان - مطرة بفتح الميم و انما

به فیه لسان بقدر به يقال فی الهند سه اول ۱۲ قی شکر گران سه به شندی جیب ۱۱

زمین بسیار سنگ نظر بر زمین درشت اطرة  
 بالکسر نظران بالضم ج  
 ظفر - ظفر بالضم ناخن اطفاظ انظفواظ اطفاظ و  
 لؤلؤ کمان بر ترازو قار و ناخن چشم کفر و از ناخن  
 کلیل الظفر دست اطفاظ کنهای بزرگ شاکا  
 خز و ظفر بفتحین ناخن ظفر با تخم یک زمین هموار  
 علف ناک و ناخن شدن در چشم (صح ک افت ۲) و  
 پیر و شدن يقال منه ظفره و ظفره فهو ظفر و ظفر علیه  
 عند الاخفش یعنی ظفره و ما ظفر تک عینی منذر زمان  
 ای بار تک - و اظفر الرجل اسه اعلق ظفره و هو  
 اقل فادغم و اظفر ايضا بضم ظفر - اطفاظ تظفیر  
 پیروزی دادن رحل مظفر صاحب دولت فی السحاب  
 تظفیر ايضا ناخن فروردین بجزیره و اندازة ناخن  
 بر آمدن نبات اطفاظ مثل قطام شهری بین يقال  
 من دخل ظفار حمس عود ظفاری منسوب الیه  
 ظفر - ظفر پشت دستوران بر شست  
 و جانب کوتاهی موی از بر مرغ و راه دشت يقال  
 لا تجمل حاجته بظفر یعنی فراموش کن و يقال بنو  
 فلان مظفرون خداوندان ستور بر شست اند  
 اقران الظفر از پس پشت آیدگان در حرب نزل  
 بین ظفریم و ظفر نیم فرود آمد پس پشت ایشان  
 و لغتیه بین الظفرین و الظفرین اسی فی ایوبین  
 او الایام ظفر بالضم پس از زوال صلوة الظفر نماز  
 پیشین ظفره که نگاه ظفریم پشت و یاری که قوله  
 تعالی و الملائکة بعد ذلک ظفر و انما لهم بعد لان فیلاد  
 فغولاقه استوی فیها المذکر و المؤنث و اجمع کما فی  
 قوله تعالی انار رسول رب العالمین بوعیر ظفر و ناخن  
 ظفره قوی پشت بعیر ظفری بالکسر استر آمده بخت  
 حاجت جمعه ظفری غیر مصروف لان یار النسبه

ثابت فی الواحد ظفری بالکسر پس پشت انداخته و  
 فراموش و منه قوله تعالی و اتخذ توده دراز کم ظفر یا  
 و فلان ظفره علی هذا یعنی او یاری گرسن است و  
 انا ظفر تک - ظاهر سیل ظاهره چشم بیرون روده  
 و مثل که آب او به نیم روز خورد و يقال اظفاظ عکک  
 عاره ای نرال - ظواهر الارض نباتهای زمین بلند یا  
 تریش الظواهر آنها که بظاهر مکه فرود آمدنی ظفره  
 بفتحین رخت خانه و قوم خانه ظفر در پشت رخت ک  
 ت ان ظفر بکسر الوصل لغت منه - ظهور بالضم پیدا  
 شدن و پیره شدن يقال ظفر علیه ای غلب علیه  
 و پیام بر آمدن اظهار پیدا کردن و جیره گردانیدن  
 و بوقت نماز پیشین رفتن مظاهرة یا زنده سے  
 کردن ظواهر بار مند شدن با هم استظهار یا رسه  
 خواستن و قوی پشت شدن يقال استظفر به  
 قوی و یار گرفتن و از بر خواندن ظواهر پشت پشت  
 در آوردن ظهران بالضم جانب کوتاهی موی از  
 پر مرغ بطنان جانب دراز موی و يقال ریش  
 سهمک بظهران و لا ترشه بطنان الواحد ظفر و بطن  
 مثل عبده و عبدان قال ابو عبیده فی ریش السهام  
 اظهار بالضم ظهارة بالکسر ابره جامه مظاهرة و ظهارة  
 مرد مرزن خود را انت علی کظفری گفتن یعنی حرام  
 تظفره کذا ک قوله تعالی الذین یظاہرون من  
 نسائهم - ظفر مرد قوی پشت مظفر نام مرد در وقت  
 ظفره آید و با تخفیف کذا ک -

فصل العین

عجبر - عجبره - بالکسر ندیمه بالفتح الحک باریدن  
 (صح ک افت ۲) يقال عجر الرجل فهو عابرو عجران  
 و هی عبری و عابر ایضا - عجر بفتحین گرسه چشم و

بالضم مثله عجر النهر بالفتح و الضم کرانه و جمل عجر سمار  
 بالضم و الکسر شتر که پوسته در سفر باشد کذا ک جمال  
 عجر اسفار استوی فیه الذکر و الاشی و الحج عجر بالضم  
 بسیار از هر چه عجر عجر ایچاز سد بر آید بر بهای حوی  
 و بلند شود عجر عجرانی بالکسر فیها لغت جهود و انظفر  
 بصور بالفتح نام ستاره که بعد از جوزا بر آید به بالکسر  
 پل و کشتی و گذرگاه عبور گذشتن از آب (صح ک افت ۲)  
 عابر سبیل راه گذری و عابر القوم ای ما تو عابره بیان  
 و تفسیر کردن سخن را و تعبیر کردن خواب را (صح ک افت ۲)  
 ض ۲) قوله تعالی ان کتم لرویا تعبیر و ان عمل فعل  
 باللام کما يقال ان کنت لمال جامعاً عجر بالضم  
 خواندن کتاب را به آواز (صح ک افت ۲) لغت عابره  
 اسی جابره - اعبار یکسال فرزند ناکره ماندن گو سپند  
 را شاة معبره لغت منه - غلام معبر خنده ناکره  
 و کذا ک جاریه معبره - سهم معبر تیر یا بر استسته تعبیر  
 تفسیر خواب گفتن و سخن از کسی یا از دل خود گفتن  
 يقال عبره عنه و یکبار سنجیدن درم بعد از آنکه بفریق  
 سنجیده باشد استخبار خواب گزاردن بر کسی بخت  
 تعبیر کردن و سه و اشک باریدن بعبر لوبه  
 خوش باز عفران آینه عن الاصمعی و بوی عفران  
 تمام عن ابی عبیده و فی الحدیث العجر احد کنان  
 تخذ تو تبین شملظها بعبره او عفران ففی الحدیث  
 بیان ان العبر غیر العفران -

ظفر

عجبر

عجبر

عجبر

لغه واحد لاجل ۱۲ لغه افزون نیست عصبانی که از گوشه چشم بر تو می آید ۱۲ لغه تراشیدن و کندن چشم ۱۲

يقال ثوب عبقرى وهو واحد جمع والانشى عبقرية  
 يقال ثياب عبقرية وفي الحديث انه كان ليسر على  
 عبقرى وهى البسط المصبونة المنقشة ويقال هو  
 عبقرى القوم اى مردى قوى وفي الحديث اعقب  
 يفرى فرجى حتى قالوا اظلم عبقرى اى شديد ثم خالطهم  
 ان الله تعالى باقاروه فقال عز وجل متكئين  
 على رفرت خضر وعبقرى حسان وقرى وعبقرى  
 على الجمع وهو خطأ لان المنسوب لا يجمع على نسبه عبقره  
 وخرشيدن سراب وقوله ابر من عبقر بنهم القات  
 مشددة ويقال عبقره بها كلستان جبلتا واحدة مركب  
 من عب و هو اسم للبرد بالتحريك وهو عب النعام و  
 قرو هو البرد فالعبين مبدلة من اسما و اسما و اسما  
 عبهر عبهر - بوسه ان افروز و مرد الكنده گوشت  
 امراه عبهره و عبهر ايضا قوس عبهر كمان الكنده قبضه  
 عبهر - عبهر - بالكسر اصله فى المثل عادت لعبهره  
 لمن يبع الى خلق كان تركه و كيا سبه الزادويه و فى  
 لباس اللحم ان يتداوى بالشار والعترو ايضا  
 العبقرية يعنى كوسپند قربانى جايليت كه در ماه  
 رجب كرده عبقر قربانى كردن عبقره و بنيدن  
 نيزه و جمع فاك ۲ عبقران بفتح عين لرزيدن نيزه  
 عبقره بالكسر درخته خرد و جيسل كه بشك عبقره  
 و جزآن مجون كرده باشند و خوششان و نيزديكان  
 مرد و تيزى دندان و جوب كه بر سائل نيزين و ذوق  
 كه بر ياي بروى نهند بوقت زمين كندن  
 عبقره عبقره - شكوه غدار شكوه خيدين و جمع فاك  
 فاك عبقره عبقره دیده و ر شدن بر چیزی يقال عبقر  
 عليه - اعشار اطلاق دادن كسى را و منه قوله تعالى  
 و كذلك عبقرنا عليهم - عبقره شكوه خيدين زبان در  
 سخن عاقور سخن و چلكه كه ارجمت صيد شير و جز

عجبر

عجبر

عجبر

عذر

عذر

آن كنده و فى المثل وقع فى ما تور شر و ما فور شر بانفاد  
 ايضا فاك او لشده عبقره بالكسر كزود لا تقل بفتح عين  
 لانه ليس فى كاحم جعل الا صيد و هو مصنوع معناه  
 الصلب الشديده عبقره بفتح مشال غيب نشان  
 عبقره بالقلب كذلك يقال ما رايت لهم اثر اول  
 عبقره اول و لا عبقره - عشر شهره بشام عشر بنشيد انشاء  
 نام جاي عشره كشت دشتى كه بر باران كارند -  
 عبقره عبقره - بالفهم كه جوب و كره رگ و نام مرد  
 عبقره بالكسر بست دستار يقال فلان حسن العبقره  
 بفتح عين مغدكى و بيرون آمدكى هر چيز رجل العبقر  
 بزرگ شكه ميان العبقره رجل العبقره و لطيف عبقر  
 بكسر ايم و ضمها غلظه عبقره بفتح عين مصدر من ذبح  
 ك ان ۲ عبقره نورد كه فتن شكه از فرسى مجبر بر سر  
 انگندي زنان اعجاز عبقره انگندن بر سر و دستار  
 بستن عبقره بكيون الوسط دم برداشتن اسب  
 در و ويدن و انشاب رفق اسب و به شير كنگ  
 كردن بكسى يقال عبقره عليه بالسيف اى شد عليه و  
 كردن تا فتن روع فاك ۲ عبقران با التحريك  
 باز كردن ستر بسوى ديگر بعد از پرشستن روع  
 فاك ۲ يقال عبقره به عبقره كانه از ادبه ان مركب  
 و ما فرجه به قبل الالف و الهه و عبقره الرجل ذاك  
 و طلبها عبقره نامر بار او الزاء المعجبه - ايضا  
 عبقره بالفهم غلات مشيشه -  
 عذره - عذره - بالفهم و السكون بهانه و معذور  
 و اشتن عذره بكسر الذاك و عذرى و عذره بالكسر سم  
 فى العذره يعنى بهانه قوله تعالى و لو اتقى معاذيره  
 اى دلوجا و ل عنما - اعذار عذره خواستن باعذر  
 شدن با پيدا شدن اشعارت و جزآن و بكارت  
 زانك كردن يقال من عذيرى من فلان يعنى

عذر خواه من اذ فلان و تعال عذرك من فلان يعنى  
 بيا كهسى كه ترا معذور دارد و اورا ملاست كنه عذره  
 بالفهم در و گلو از غلبه خون و ذلك الموضع ايضا  
 يعنى عذره و هو قريب من اللهاة و موسى پشاني  
 اسب عذره بفتح الوسط - قال الاصمعي هى اخضله  
 من الشعر يعنى توك موسى و قبيله از ميم و ستارگان  
 ريزه در حجره و دوشيزگى عذره ارد و شيزه عذره بفتح  
 و الكسر عذره و اتج - چنانكه در صحر گفته شد يقال  
 هو ابو عذره و ابو عذره تهاى هو الذى اقتضاد و نيزه  
 برنده وليست و يقال انت بذى عذره هذا الكلام تو  
 بكارت برنده اين سخن نيستى عذره بكسر الذاك و كاد  
 و پليدى مردم و ستور و جزآن عذره بالكسر فسار ستور  
 عذره - و خط ريش و نشان فسار بروى ستور عذره  
 بالفتح فسار نهادن يقال عذرت الفرس بالعدار  
 اى شدت عذره - و هو خلع العذار يعنى فسار  
 گست و ختنه كردن كودك را و بسيا عجب شدن  
 روع فاك ۲ و عذره بين فنى قول ذى الود  
 جيلان ستهيلان من الرمل و يقال طر يقال  
 اعذار فسار نهادن و ختنه كردن بسيا عجب شدن  
 و فى الحديث من يملك الناس حتى يعذروا من  
 اى تكثر ذنوبهم و عيوبهم و اجراحت كردن و مبالغت  
 كردن در كار و بهلاك نيزديك شدن يقال عذره  
 اى ترك به عاذره و هو اثر البحر - و يقال ضرب  
 فلان و اعذار اى اشرف به الى الهلاك و سخته  
 ختنه و هو فى الاصل مصدر عذره مشله عذره تا  
 شدن جاي يقال اعذرت الدر اى كترت فيها  
 العذره و باعذر شدن و منه المثل اعذر من اعذر  
 و صاحب عذره شدن زن معذوره ختنه كرده و در  
 گلو عاذر نشان خسته عذيره شده رگ خون است

نه گيست كه آنرا باج خردس گویند ۱۴ نه مویه سادگی ۱۵ نه یک دست موی ۱۶ نه چیرنگه از جرم و ختنه بر سر ستور كنده ۱۷



عسکر

عشیر

عشیر

عصر

عطر

عقرب

عسکر عسکر - لشکر عسکران عرفه و منی عسکره  
 شتی و لشکری شدن مر و عسکر بفتح ال کاف لشکرگاه  
 عشیر عشیر - و وزن عشیره و مر و احدی عشیره  
 یکسکین و سکوننا الی سبع عشیره فالسکین لایل  
 الحجاز و الکسر لایل یخرد و احد عشر بفتح لا غیر عشرون  
 بالکسر سکون ۲ بیت عشر بالضم عشیر عشر بالکسر  
 و ده یک و جمع العشر عشر عشر بالضم ایضا مصدر  
 من یعنی و ده یک گرفتن (جمع و اص ۲) بفتح د هم  
 شدن (جمع و اص ۲) عشر و ده یک گیرنده عاشر  
 مثله و ایضا و هم عشر بالکسر میان دو نوبت آب  
 شتر و آن هشت روز باشد چون روز اول و دوم  
 آب دهند مابین الوردین هشت روز باشد و  
 كذلك الاطراف كلها بالکسر و لیس لها بعد العشر  
 اسم الاثنی العشرین فاذا اوردت یوم العشرین قبل  
 یوم یاعشر ان دهری ثمانیه عشر یوما فاذا اجاوزت العشر  
 فلیس لها نیت و انما هی جواز - اعشار خداوند شتر  
 خورنده یک عشر شدن و ده تن شدن قوم اهل  
 عواشر شتران که یک عشر خورده باشد معاشره  
 امیزش کردن با هم معاشره عشره خوشدلی  
 عشره بالضم و فتح دو درخت با جمع عشر عشرات  
 ح - و یقال ثلاث لیل من الشهر عشر و سه  
 بعد التسع و کان ابو عبیده یطیل التسع و العشر الا  
 اشیار منه معرفه حکمی ذلک عنه ابو عبیده - عاشوراء  
 عشورا و مردان روز دهم محرم عشر کرده مردم معاشر  
 ح عشره قبیله و تبار مردم سعد العشره قبیله ازین  
 عشیر شوهر و فی الحدیث انکس لکن لکن الفتن و  
 تکلفن العشر یعنی الزوج لانیجا شتر با و تما شتر قال  
 اللہ تعالیٰ لکنس المولیٰ و لکنس العشر عشر بالضم و قد  
 من عشره یقال جا و اعشار آمدند ده گانه گانه

عشاری و ده گونی عشره شتر و ده ماهه استین و سه  
 الناقه التي اتت علیها من یوم ارس فیها الفحل  
 عشره شتر و زال عنها اسم النخاض ثم لایزال ذلک  
 اسمها حتی تضع حملها و بعد تضع الفیض و یقال لکنان  
 عشر و ان و لوقی عشره و عشرات بیرون من شهر  
 الثانیث و او ای عشره و ده ماه بر آمدن بر استین شتر  
 و ده آیت کردن مصحف را دیده او از بانگ کردن  
 غریبک دم بنوع شتر قومی از بنی فزاره اعشار ده تیار  
 و یصعبا تمام روزه و قواوم پر مرغ و یقال شتر عاشر  
 اذا انکست قطعا و قلبا عشر جار علی بن ابراهیم کما  
 قال و رخ اقصا و عشرا بالکسر نام جائے -  
 عشر عشر عشره عشره عشره عشره  
 عشره عشره ثلث لغات بفتح و سکون الثانی  
 و بالضم كذلك و کفیتین روزگار عصور ح قحطان  
 شب و روز و باداد و شبانگاهه عشره ایضا نماز دیگر  
 نشارون انگور و جزان و نیاه گرفتن و بستن  
 و باران زدن کسے راز و عن اک هم قال الکسای  
 یقال جا غلان عشره ای لطلنا جکاه عنده ابو عبیده  
 و عشره فیتین نیاه جای و کرد و فی الحدیث امر اة  
 تطیبه لذیبا عصر بنوع عشر کرده بی زعب القیس منهم  
 مرجوم العصر می عصره بالضم نیاه و یقال لکنان  
 عشره اسے و ستر یعنی نزدیکیان ما اعتصمنا عشر  
 نیاه گرفتن به کسے قوله تعالیٰ فی یفانث الناس  
 و فیہ یحصر دن و نومین الحصره و هی المنجاة ان  
 و یل یستعانون و من عشر العنب - و قمری یحصر و  
 اسے میطر دن - اعصار بیرون کردن مال  
 از دست کسے و باز داشتن مال از کسے و منه  
 الحدیث یحصر الوالد عن ولده فی مال اسی منجیه یاه  
 و یحصر عنه و فشار دن انگور و جران و بر طهر علم که

در گله مانند اندک اندک آب خوردن تا گوارا شود و در  
 طعام را عصر العصار افشار و ده شدن یقال  
 عصرت العنب و عصرت فالعصر و تصرف و عصرت  
 عصیر ای اتخذه و قول بی انجم و عصرته البان  
 و ایسک العصر بر یحصر عصاره ایچ نقشار و  
 بیرون آید از آب و مانع و جز آن - و ایچ نذر اول  
 حصر بالکسر تصرف و یقال غلان کریم العصر بفتح  
 کریم است بوقت خواستن از وی تحضر بالضم و الشرا  
 و خرس که بر سیدگی و حیض نزدیک باشد معاشر  
 اعصار بر سیده شدن و خردی الحارثه کما لایسته  
 و گرد باد و بادی که ابر و رعد و برق آورد و عصر  
 قبیله عشیرتین و بفتح الصاد ایضا اصل عشیر  
 عشیر عشیر - رنگ سرخ معصوم عصفور  
 کجشک و پاره از مغز عصفوران و استخوان و در  
 روسے اسپ عصاره القشخیمای بالان شتر  
 عر ایضا علی لقلب عصبه و الا کاف و عصبه ذلک  
 و آن خوبی باشد که میان پشمان کند عصاره القشخیمای  
 شتران نجیب و نیکو که نعمان بن المنذر بود -  
 عطر - عطر بالکسر بوی خوش عطار بوی فروش  
 عطر خوشبوی شدن (جمع ک اف ۲) عطره عطره نعت  
 منه تعطر خوشبو شدن معطر بالکسر زن  
 و مرد بسیار عطر سوزنده معطاز زن بسیار عطر ناعنه  
 عطره و عطره اسے کریمه ابل و عطره شتران  
 روشن موسے نیکو -  
 عقر عقر - لفتیجین خاک و اول آب که گشت را  
 و شتر عقر بالکسر خاک آوده کردن و در خاک  
 غلطایندن تعیر کند کن ایضا پستان بگل و خاک  
 آوده کردن زن با یچ بجهت فطام و خشک کردن  
 گوشت با قباب بر یک نفسان و سپید کردن

له چرخه انگور و در آن ریزند و به اندک عشره آن بر آید سه بادی که خاک را شکل مناره کند و سیدی بگوید که ده است چیزیکه از این پیشم بر کرده این پشت مشور و تنگ بار گذارند

وفي الحديث ان امرأة شكت اليه ان مالها لا يزكو فقال لها انما فقال سود فقال عقرني اي استبدت اغناما بيضا فان البركة فيها - ويقال لعقبت فلانا عن عقرها بضم الهمزة اي بدمشقه - اعقار خاك اوده شدن وشكاره را بزخاک افگندن شير العفار خاك اوده شدن عفر گوشت بافتاب خشک کرده وزنه که به همسایه چیری نهد و پست شورانیده به شیرینی اعقرانگ شرح و سپید که بسرخ با زرد نشاء عقره گو سپندی که بر سپیدی چشم او سرخی غالب باشد او هو بدین صفت عقره - عقره ایهباً شب بیشتر دم او ماه عقره زمین که علف او را خورانیده باشد عقره آهوی و گوزن بچینا چای عقره مکه از آهوی است و بن لعفر بضم نام شامی اذا قلت لعق ابیا لم تصرفه لانه علی وزن الفعل بضم حرفه لانه قد زال عنه شبه الفعل - عفار بالفتح درخت که از وی آتش گیرند و فی مثل کل شجر نار و استمجد المرخ و العفار و کشن ذاون و پیر استن خولبان و تان بی نان خورش مثل لعفار عفر بالکسر خر و مرغیست که بر عقره مونت - عفریت دیو سینه و بغایت رساننده از هر چیزه - يقال فلان عقره نفریت اتباع و عفریه نفریه نفع الیارین معفتین ای میانجی فی کل شیء و فی الحديث ان الله تعالی یغض العفریه النفریه الذی لایزنی الی الی الی و يقال عفاریه واحد مثل عفریت قال الخلیل شریطان عفریت و عفریه و الشیاطین العفاریت و العفاریه فاذا اسکت الیاری صیرت المارتا و اذا حرکتها خالتا بان فی الوقت عفریه الیضا سحقی نموسه ایفا - بصر و خروس عفره بضم و عفره بالکسر کذا و يقال جا فلان ناقه عفریه اذا جا عفریه ان

معافرا بالفتح صبی او همان لایصفت سوخته و نکره ثواب معافری منسوب الیها - معافر بضم المیم نکره باکار و ابان رو و زیادت مائده ایشان خور و عفرنی شیر و هو نعلانی همی بزرگ شدت و التون لالت للاحاق - و کبوه عفرنی ماده شیر استوار خلقت ناقه عفر ناه اے قویه و يقال وقع القوم فی عافور شتر و عافور شتر یعنی در بدی افتادند عفره الحمر بعینین لغزنی اخره یعنی سختی گرا و يقال جا فلان فی عفره الحمر اے فی اوله عفرین بکسینین بینه شبر و شیر بیکه و يقال لكل ضابط قوی لیث و عفرین و نام شهره -

عقر - عقره - کوشک و تباے بند و نام جاسکے بیابل و بنیاد و اصل هر چیز و منعه عقر الدار بالفتح و الفهم رخته کردن عقرت منته و قوم عقری مثل جرح و جرحی - و يقال فی الدفاعة علی الانسان تجد عالمه و عقره او خلقا عقری و خلقی بلا تخوین اے عقر الله حسبه و اصابه بوجع فی حلقه و منه کلب عقره رای جراح و پشت ریش کردن ستور را و من شرح عقر بضم و فتح القاف و عقره ای عقره و انا و لا يقال عقره بالفتح الا فی ذی الروح و یے زون ستور را عقرت منته و فعل عقری درود خرابیدن و باز داشتن از رفتن دمع من الک

یقال عقرت بی اے اطلت حبسی کانک عقره بعیرک فلا قدر علی السیر تعیرتیک خسته کردن عفا قیر اصول دار و با و اهد با عفار بالفتح و التثید معقر نام شاء اے تعافر بے کردن آتش را بپا آ معاقره و شت نام دادن و بجا کردن یکدیگر را بی پوسته بودن بشراب و در هر چیزی و کاره و منه العفار و هی الخمر لانها عاقرت الی الدن

اعقار العفار پشت ریش شدن ستور عقره بضم و فتح شبه که زنان با خود دارند تا استن نشود و منه قولهم عقره العلم النیسان عقار بالفتح آب و زمین و درخت خراب و درخت و اسباب خانه عقار آمد و ده مونس عقار بضم نوسه از جامه شرح رنگین عقره سابق بے زده و آواز بلند يقال رفع فلان عقره اے صوته کانه عقر احدی رجله فقرخ و يقال ایضا نارت کا یوم لقره وسط قوم للرجل لشریف لقتل عفر بعینین لرزیدن پایا از دشت دمع ک ات ۴ و منه قول عمر رضی الله تعالی عنه فعتقت حتی خرت الی الارض فاقربیک اوده بلند وزن نازانیده و عرو که او را فرزند نشود و عقر بضم کابین که بشبه و طی واجب شود و نازانیده شدن زن دمع بضمها بینه عقر خایه خروس و این لفظ را در هر چه نادر بود و عطیه و تحفه که یکبار اتفاق افتاد از چائے که امید باشد و مانند آن استعمال کنند عقر المنار و عقر الدار میانه و منعم آن عقره خوض و عقره جالب آب خورون ستور از حوض اعقاب - اعقار با آب و زمین شدن کس و دشت دادن کس را ناقه عقره شتر که از عقر آب خورده و يقال لعقت الناقه عن عقری بضم پس از نازانیدگی آستین شد عقر بعینین اصل هر چیزه - يقال عقر القضب و امله عقر انزل اے اصله و عقره -

عققره  
عقر

عققره عققره - عققره بلا دستنی بپاک کردن - عاقره عاقره - میل کردن بجاکه دمع و اک ۴ و باز داشتن بحرب و العاقره الکره و فی الحديث قلنا یا رسول الله من الفرارون فقال علیه السلام

اتم الحكارون وانا منه السليم وباركروا يدين شمر  
 خلاوند را بدی اهل ووطن خود اعجاز در آینه سخن  
 تاریکی یقال عتک الطلام ای اختلاکانه کز بعضه  
 علی بعض من لبطا بخلائه و بسیار شدن باران در  
 یقال تهاکر القوم ای اختلاطه - عکز القومین در و  
 زیت و شراب و تیرگی آب که در تک حوض ماند  
 و در وی ناک شدن روغن و جز آن در عک کفنا  
 شراب عکز کفمت مت ای که در تکیه در آینه سخن در و  
 بشراب در روغن و مانند آن عکزه یعنی شمر که از  
 پنجاه تا صدقال الاصحی الخمسون الی السین و اربعین  
 وین زبان عکز عکاز و عکاز ناک کردن خلط و  
 کله شتر شدن عکز بالکسر اصل هر چه مثل  
 غیر یقال ریح فلان الی عکزه ای اصله و باع  
 عکزه ای اصل ارضه و فی الحدیث لاء (فعل)  
 اقرب للناس حسابم تناسی اهل الضلالة قلیلا  
 ثم عادوا الی عکرم ای الی اصل بجهنم الردی -  
 عمر عکرم - بالفتح و الضم زندگانی و زیستن در ع  
 ک ان ۲) و هما مصدران علی غیر قیاس قیاس مصدره  
 التحریک و یعمل فی القسم احدهما و هو المفتوح فاذا  
 ادخلت علیه اللام رفعت بالابتداء فقلت لعمر اللام  
 لتوکید الابتداء و الجز محذوف و التقید لعمر التقیدی  
 و لعمر التقیدی فان لم تات باللام رفعت نصب  
 المصادر و قلت عمر التقیدی فقلت کذا و عمر کذا فقلت  
 و معنی لعمر التقیدی و عمر التقیدی بقائه التقیدی  
 و دوامه و اذا قلت عمر التقیدی فقلت جمیع عمر  
 اسے باقر اک له بالبقار - و ربما جار اللدعا کقولک  
 عمر التقیدی سألت التقیدی بطیل عمرک - عمر التقیدی  
 گوشت میان دو دندان عمود - و نام مردی و  
 آزا با دا و نویسه فرقابین عمر و عمر و حاله الرفیع و الجوز

بغیر و اونی المنصب لان الفارق ثابت بینهما و هو  
 عدم الالف فی عمر و شوت فی عمر - عمر و غیره نام کسی  
 چون سیبویه و لفظی و معرفت مرتب من کلین بنی علی کسر  
 لان آخره عجمی مضارع للاصوات فشر یفارق و یون  
 فی الشکره یقال مررت بعمر و غیره آخره ذکر المبرود  
 فی تفتیته و جمیع القوم بیان و العمر و یون و غیره  
 ان من قال هذا عمر و یورایت عمر و غیره فاعرفه عتاه  
 و حجه و لم یثیر طایفه و عمره بالضم کبی از ارکان حج  
 فاصله من الزیارة و زفات زن هم در خانه زن  
 و اهل وی و عرس آنرا گویند که زن را خانه خویش  
 کرد عمر حج - و نام مردی و هو مصدر اول عن عام  
 و لای نصرت فی المعرفه عمارة بالکسر باء الی و باء اول  
 ریح ت ا ه ۲) عامر با معنی عمور مثل ر و ا فحق ای  
 مدفوق - عمارة ایضا قبیله عمیر جای عمور و جارحه  
 یافته عموره بانگ و نریا د یقال تزکت القوم فی  
 عموره ای فی جلته و صیاح - اعمار بجمعی دادن  
 چیزه کسی را چون سر یا زمین و جز آن آن  
 جهان باشد که گویند این سر را باشد تا من زنده ام  
 یا تو زنده و عمور یا متن و در و عا گویند عمر التقیدی  
 فخر تک و عمر التقیدی ای یعنی عمور دار و خدا را  
 جای ترا بشود و گویند عمر الرجل منزله اعتبار زاریت  
 کردن و عمره آوردن و عتاه یعنی عمارة بالفتح هر چه  
 بر سرشند چون دستار و کلاه و تاج و جز آن عمار  
 بالفتح ریجان برین مجلس شربا عمارة بالضم  
 نام مردی و عمار البیت باشد کمان خانه عمر بگانی  
 در از دادن و به بقا و در از موصوفت کردن  
 کسی را و قوله تعالی و استعمرکم فیما اجمعکم عمارا عمر  
 بجای فراج آب غلت و می کلمه بفتح الیم نام مردی  
 عمر آن ابو بکر و عمر معنی التقیدی ای عتاه قال قتادة عمر

عمر بن الخطاب و عمر بن عبد العزیز - و زعم الاصحی عن  
 ابی بلال الیسی عن قتادة انه سئل عن عتق اعمات  
 الاولاد فقال عتق العمران فما بینهما من الخلفاء  
 اصحاب الاول فقحی قول قتادة انه عمر بن الخطاب  
 و عمر بن عبد العزیز لانه لم یکن بین ابی بکر و عمر خلیفه  
 و قال القائل لعله قبل سیرة العمر بن قبل عمر بن عبد العزیز  
 لا تم قالوا لاشکان یوم الدار نساک سیرة العزیز  
 هما ابو بکر و عمر معنی الصدق تعالی عتاهما عمر آن آبادانی  
 عمر آن عمر و بن عمر یا نفراری و عمر بن جابر بن  
 نفراری ای با سیرت قال کان لعمیر بنی عامر بن قبیله  
 ام عامر کفتار عامر آن عامر بن مالک بن جعفر بن -  
 کلاب و عامر بن الطیفل بن مالک بن جعفر بن کلاب  
 عتبه عتبه - و بوی خوش و قبیله از بنی تمیم  
 فرزندان او یعنی بنو العتبه بنی النول چنانکه باریش  
 عتبه عتبه - و بوی خوش و قبیله نام مردی -  
 عتبه عتبه - انام شرم مردم و هر چه از نمودن  
 و دیدن آن شرم آید عتورات حج - و عتوک الثاني  
 من فعله فی جمع الاسما از الم یکن یا را و او و  
 قرابضم علی عتورات النساء بالتحریک و رخنه  
 در صفت الشکر و در حصار که از آن سیم باشد عتورات  
 الجبال متوقفا عتور زاغ و یک چشم و آنکه بطلون خود  
 ز عتور آن بالضم حج - و فی المثل یقال بدل عتور  
 لکن موم یخلف بعد المحمود یعنی ایس البدل و ربما  
 قالوا خافت عتور بفتحیم یک چشم شدن  
 یک چشمی (عک ک ان ۲) یقال منه عار لیه بالاعلام  
 و عتور ت عتیر بالضم و انما صحت او او فیما صحت  
 فی اصلها و هو عتور شمسکون ما قبلها ثم خافت الزنوا  
 یعنی الالف و اللام و المتشدید یعنی عتور و بدل علی  
 ان ذکرل عتبه می اخوات علی نه اشال سود سود

عجسته  
عقسته  
عور  
عمر

عجسته بزرگ که چون برگشت نشیند گنده و تپاه که بی معراج الذباب الاذرق ۱۲



